رساله
اعجاز خسروی
بمقام لکهنؤ
۱۸۷۶ء
در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین شد

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

حرف اول در لطایف صحایفی که از روش قلم بگذرد نیست چون
بر رسم با این نقش از نسبت مجوسے پی معلوم دانایان باد که
طریق مترسلان را کاتب کمتر مراعات نموده است و این فتحنامه در عهد
سلطان مرحوم غیاث الدین بلبن در فتح لکهنوتی اول امتحانی بود
که قلم انشا خود را کردم بجهت استنکاف لاادری درین ترسل
ثبت گردانیدم از ارباب حصافت و اصحاب فصاحت متوقع است
که بر قلت براعت و رکت عبارت حسن اغماض ارزانی دارند که در
عرصهٔ نامضبوط تصرف بیش ازین نتوان کرد اما اگرچه جهد خویش
درین نمط مصروف گردانیده شدی غالب آنست که بیش بالغان
این کار شرمندگی نیاوردی اما چهار چیزم مانع شد اول آنکه چون
مترسلان را طرز نسبت قدیم و کاتب دعوی ابداع و اختراع می کند
با تباع چگونه رضا دهد دوم آنکه اگرچه دل بمتابعت تحمل کند چون صاحب
کلیله و دمنه و بهاء بغدادی داد این طرز داده اند چنانکه رسیدن
بدان نوع دشواری دارد پس نقصان خویش باظهار رسانیده باشم
سوم آنکه نارسیدن کاتب بنابر قصور طبع و نقصان فضل است

اما خاطر ابله خویش که از نکتۀ لطیفه و دقیقه خالی نتواند بود در رغبت
و هیچ رغبتی و میلانی بران ندارد و بسبب تمامت رغبت و ممارست آن
کوششی نموده که اگر کلی آن را شود محال است که تکلم کردن بدان زبان افصحی
و چهارم آنکه چون طبع کاتب لذت معانی مطبوع و ذوق خیالات مرغوب
دریافته است و ازان نمی تواند گذشت و طرز مترسلان بیشتر مراعات
لفظ است و از معانی بلفظ آوردن تحقیق طبع چندان رخصت نمیدهد پس
بلعبۀ رنگین خویش بسند کرده بیت یا من یدیم بهیک ملعب صبوة
انظر الیه باعین الصبیان شهرزادش مثالی است این فتحنامه
نمودار انشاء دیوان خسرو ایشست همین فتحنامه لکهنوتی
بر دست سلطان غیاث الدین بلبن شاه حمدی که بسبب
بشارات فتح و نصرت بر انصار ملت حنفی فرض گردد و ثنائی که موجب
توفیق غزا و مجاهدت بر اعوان دین هدی واجب آید حضرت کبریای
فتاح مطلق و پادشاه بحق را تعالی جده و توالی فرده که ذات
صفات ما را برای تائید اوامر احمدی و تقویت شرع شرائع محمدی
بمرتبۀ جهانبانی و کشورستانی برکشیده و مقالید فتح و ضبط عالم وا

رساله اعجاز خسرو

عزّ و جلّه طبقهٔ بنی آدم بکف کفایت و انامل اقتدار ما باز بسته و ضمیر ملهم ما را

در انتظام مهمات دین مختار و هدم مبانی کفرهٔ نابکار همتی واثق و عزمی صائب

بخشیده و شمشیر معاند فرسای ما را مصباح معابد اسلام و مفتاح مغالق

هفت اقلیم گردانید و رای ملک آرای ما را در ترتیب مقدمات عقل و داد

و تمهید قواعد غزا و جهاد آیینهٔ تصاویر صواب و دیباچهٔ تماثیل صلاح

ساخت و کسوت توفیق اسلام آرای و نطاق توکید کفر زدای بر قد

اقبال و کمر اجلال ما چست و درست کرده کتایب نصر و فیروزی در رایات

فتح و بهروزی را در کنف الویهٔ منصورهٔ ما محل استظلال ارزانی داشت

تا باعتماد این سوابق نعم و استظهار این لواحق کرم در هر جهت که

فوجی از جیش نصرت شعار نامزد می فرماییم جمیع امور ملک پروری و جمهور

مهمات دین گستری بر حسب ارادت خاطر انور با انتظام و التیام می پذیرد

و قلاع و بلاد متمردان سرکش و معاندان و متعندان گردن تاب که

هیچگاه غبار نعلی از خیول اسلام بر ذروهٔ بقاع آن نگذشته بود و صدمهٔ

نفری از انجم جیوش سلاطین مجاهد بشمیاع و بقاع آن ملحق نگشته

جهدی که از بندگان درگاه گیتی پناه در حیز وجود می آید و قلیل سعی که

از فرستادگان جناب سلاطین تاب بحصول می پیوندد و کلید آن ادات
بالبشارت فتوحات مستقبل بخزانهٔ اقبال ما تسلیم میشود و بشکرانهٔ تواتر
این مواهب و توالی این عوارف همت پادشاهانهٔ ما بران مقصور
می باشد که عرصهٔ ملت هدی را هر روز متسع تر گردانیم و آثار بغی و ضلال را
هر لحظه مندرس تر و بسیط ربع مسکون را از لوث شرک بطلان مطهر کنیم
و بحلیهٔ شرع و عدل مزین و بجای صنوف عمدهٔ اصنام صفوف عباد کرام را
حسن اقامت دهیم و ابنیهٔ معاند باطل را بانهدام و اندراس در خاک
تزلزل افگنیم و عمارت محاریب منابر مذهب مصطفوی را بقواعد استحکام
تاسیس فرمائیم باقتضای این نیت صادقه که مستدعی کرم الهی و مستجلب
نعم نامتناهی ست ملک ملوک الشرق اختیار الدوله و الدین الغ قتلغ مبارک
باربک بکلربک دام اقباله که از بندگان پسندیدهٔ خدمت درگاه
ماست و سالها شرف تقربت و ترتیب ما اختصاص داشته و از آفتاب
تا بآفتاب این دولت که بر وی تافته است بجمال فیروزمندیها کمال عدد
و ترتیب لشکر کشی و تدبیر کافر کشی بسر آمدهٔ روزگار و برآمدهٔ نامدار گشته با نوا
و الوان آثار نیکو بندگی باظهار رسانیده و بسهر معهم که نامزد شد بشمشیر

رساله خامسه اعجاز خسروی

وتدبیر صواب بر تمشیت آن تنها کرده که در تصور فیلسوف عقل و مهندس خیال نگنجد
تا طوری که از حشم منصور بمتابعت رایات همایون ما که مظله جنه دین و ایمان
و مظله فرقه بغی و طغیان است متوکلا علی الله بضبط دیار جاجنگر و اوده که
اقصای ربع مسکون قریب شط دریای محیط است و از قدیم الایام بسبب
بعد مسافت و کثرت پیل و سوار و جمعیت پیاده بیشمار از طوائف جهاد مصون
و مامون مانده نامزد فرموده‌ایم و تواصی نمود که در جوامع احوال و مصارف
اعمال سیاق کاررانی ما را دستور پرداخت مصالح و مقتدای کفایت مهمات
سازد و طوایف غزاة را که بر قضیه فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه
حقوق مجاهدت و جان سپاری بشناسد و هنگام قلع و استیصال کفره
وصایا زینت لیظهره علی الدین کله را که باقدام و اقامت آن ماموریم
و در اتمام آن ماجور پیشوای مناهج امور سازد چون بدین ارشاد
صائب ضمیر قابل او را محظی گردانیدیم فرمان فرمودیم که مستعد غزو جهاد
روی براه آرد آن بنده مخلص با جیشی که نامزد او بود بسمت آن دیار
دور دست نهضت نمود و کوچ بکوچ در راه دراز بقطع شیب و فراز و مالش
انجام و انجاد و شوامخ آجام و اطواد آیین حشم گماری و ترتیب سپهداری

برهیچ رعایت ننمود که نه حوافر مراکب را مضرتی لاحق می شد و نه اختفاف
مطیات را شتی ظاهر چون افواج لشکرهای بادران حدود درآمدند و تزلزل
در اطراف و اکناف آن دیار افتاد دالدیورانه ساهین رای جاجنگری که
یکی از سپهداران کبار آن سرحد است با پنجاه زنجیر پیل و پنج هزار سوار
و ده هزار پایک تیغ زن تازنده بعزم دست آزمائی جنود منصور تجاسر نمود
شیران لشکر تشنه خون آن عنازیل بودند و آن افواج نخچیر را بآرزوی
تمام طلب میکردند در حال و ساعت از کمین تصویل بیرون جستند و چون
امداد آسمانی ممد حق و مبطل اباطیل بود بیکدست برد بیشتری از ایشان را
زیر تیغ آبدار گذرانیدند و از انجا که اقبال نصرت آثار رایات قادر شست را
بحسن توصیت مرشد گردانیده بود که هنگام محاربت و مصارست لشکرها
در تحفظ پیلان دکن باقصی الغایت کوشش نمایند ایشان تا حد امکان
نصال کوه شگاف را اکشاد مطلق نمیدادند و صیانت پیلان از کلیات
امور می پنداشتند و چون محقق کردند که در طریق مجاهدت خیرگی خصم قصور
این جانب لازم می آید ناچار شست قادرانه را باز کشادند و بیک سطوت
چهار پیل کوه پیکر را از زخم تیر خارپشت ساختند و مباغی از هنود نابکار علف

۹
رساله خامسه اعجاز خسروی

هر آینه پیش بینی گماشت و صلاح کار خویش را در استیمان و استعفا دانست

تنی چند با وفور فصاحت و نهایت کاردانی بترتیب مصالح و تدبیر اصلاح

شفیع وطغیان و تمرد سابق زمین بوس دولت سپهر رتبت را پیش فرستا

بندگان درگاه چون آن معاند دین و پیشوای کفره لعین را با سه

استعداد حصارداری و استبعاد از آئین مطاوعت و خراج گذاری

بعجز و مسکنت معترف دیدند و بعرض و تمنی عفو و عواطف ملتمس بحکم

اذن و ارشادی که در حل و عقد و قبض و بسط معاهده مأمور از رای صائب

و ضمیر ثاقب یافته اند بتضرع و تخشع او را باهدایا که پیشکش کرده بود و دربند

و آنها را بنوید امن و امان مستظهر و بمواعید سکونت و استقامت مستبشر

بازگردانیدند تا آن طائفه باعتماد این وثیقت و اعتضاد این معاهدت

با بشارت خلاص جان و صیانت ارجای ارکان جانب رای شتافتند

رای را فرحت ایجال و مسرت این نوال بر نمطی در اهتزاز آورد که

پای تمکین در دامن استقرار نماند بجهت تمهید مقدمات طاعت ار

و تائید شرائط عرفان بر داری پنجاه زنجیر پیل کوه شکوه که مدار بساط

کارزاری و سروری او بود با خزائن و دفاین و جواهر و نفائسی که از

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

قدیم الایام موروث و مکتسب داشت مصرع بالیس یحسبه ولو یحسبه اکحصی

برای موروث لفظ مکتسب و یحسبه یحصی صنعت اشتقاق ۱۲

برسم خدمت در بند بندگی بندگان حضرت ما فرستاد و دوم آن روز دست

عجز بر هم بسته اعتصام بحبل متین دهلیز همایون ما کرد و از حرارت آفتاب

شمشیر بذیل سحاب رحمت استظلال نمود تا کرم رحمت فرمای عاجز بخشای

ما حاوی احوال و حامی اوقات آن پناه هنده مستهام گشت و بندگان دولت

را بران داشت که بر اجناس خدمتی او جایزهٔ قبول مبذول داشتند

و مطالب مآرب او را بانجاح و اسعاف اتصال دادند و تجرّدهٔ جان بخشی

بالکسر حاجت روا کردن ۱۲

که جسیم ترین نعمتهاست و عظیم ترین دولتهاست حبیب رجاء و ذیل تمنای او را گرانبار

گردانیدند تا آن منقاد وثیق الاطاعت بفرحت این مسرت و تمانه این

استوار ۱۲ از صراح

مسرت که از تلاطم امواج بلیات بساحل خلاص و نجات پیوسته بود

و شجرهٔ اصالتش از ورطهٔ قلعه و استیصال بقاعدهٔ اثمار اخبار استقرار

یافته گردن تعبد را بطوق تعبد توشیح داد بر سوخ مطاوعت و رسوخ

معاهدت حائل ذمه شرع محمدی گشت و شرائطی که برای مسانفت ایام

در اطاعت اوامر و نواهی درگاه بر وعرض کردند برضاء کامل و انقیاد تمام

تقبل نمود بیت آری آنجا که بود ضربت تیغ ٭ هر که گردن ننهد سر بنهد ٭

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

چون بعون و الطاف الهی و آثار کرم نامتناهی همگی مهمات آنچه در دیده وفق ارادت اولیای
دولت بکفایت پیوست و پایهٔ آسمان سای او کنف عصمت ایزدی
بر سمت حضرت سپهر رتبت لازالت محفوفة بلطف الرحمن و مکفوفة عن
طوارق الزمان با حصول مقاصد و وصول آرب با آفاق مراجعت توجه
نمود بتاریخ پنجم ماه شوال سنهٔ ثمانین و ستمایه آراسته با کوکبهٔ اقبال
و مرتبهٔ اجلال بمستقر جلال وصول یافت و جیش منصور بشرف تقبیل عتبهٔ
سدهٔ منیع ماه مشرف گشت شعر فالحمد لله الذی نصر الغزاة بعونه * حتی علی الاسلام
اعلی من علی * بر کفایت این مهم دینی و اتمام این آرب ملکی سجدهٔ شکر
حضرت عزت جل و علا که موجب ترقی درجات جهانبانی و مستجمع توظیف عطایا
ربانی ست بخلوص عقیدت اقامت نمودیم و استبشار این بشارت که
مهیج قلوب اهل ایمان و مکدر عیش زمرهٔ خذلان ست بر خود فرض و واجب
و لازم شناخت و باعلام این فتح با نام و اعلان این مسرت خاص و عام
در اقاصی دیار و امصار ممالک شمال و اداسکنهٔ معمورهٔ فلان که قمم تودد
و اخلاص با برلوح و ضمائر ایشان کالنقش علی الفص متمکن ست و مآثر مجهودات
صالحهٔ ایشان ازین بابت ثمر یا سید بدو احسان ضعیف پرور ما را در ترفیه

احوال ایشان رعایتی هرچه قوی‌تر نمایند بوصول این فتحنامه مستبشر گردند
از نعیم طرب و شادمانی و ذوق نشاط و کامرانی حظی کامل و نصیبی شامل برگیرند
و دعای دولت قاهره که حامی بیضهٔ اسلام و مسلمانی و حارس حوزهٔ ایمانست
فی آناء اللیل و اطراف النهار وظیفهٔ وقت و حرز حال خود سازند تا بحسن عواطف
آن دعاگویان غیبت که مخلصان بی سبب اند و برکات دعوات صالحه
ایشان در مصابح و مساء آثار ظفر عطوفات که در مستقبل ایام به نیت صادقه
افتتاح اسلام و استیصال کفرهٔ هفت اقلیم میسر خواهد شد یا بشارت
فتح و فیروزی اکتفا نموده شیمهٔ الحمد لله این نامه به نسبت قلم خواندیا
عنوان عنایت یزدانی و دیباچهٔ هدایت جاودانی ملازم سرمایهٔ زندگانی برادر
جانی دیباچهٔ الامانی تاج الدولة والدین درة التاج المعانی باد و سواد
ای برادر دلی ۱۲
هندوستان که با خط بغداد بازمیخوانند به مداد اقلام اقالیم آرای استحلی
بالنبی الامی کاتب حروف خسرو لاچین سلطانی که سورهٔ اخلاص آن آیت
رحمت رحمانی را چون سبع مثانی بر صحف مصحف ضمیر نگاشته است و در
صندوق سینه برداشته اوراق ثنا می‌خواند و حاشیهٔ دعا می‌نویسد و تمنای
آن جمال بمثالی که بطغرای محاسن موشح است بغایتی می‌نماید که اگر نامه مشکین

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

زخون دل خود کنم تا بگیرد. غرض از ترتیب این حروف متبرکه آنکه طریق
مکاتبات که دال است بر دوار دار و داد و تسکین سینه ما کیفیتی تمام ارسال
وانچه اکنون باشد نخستین و بازپسین سلوک دارد که دهان امید چون لام الف
بازست بالطف عمیم اخوی یا شیخی فرستد و هوا و هوس اندیشه نامخالف
آنکه از فنون الطائف آن ذو فنون هوای محرق باطن اعتدال یا بد بیت
اکنون که دل بباد هوائی تو داده ام. یکبار مده بباد که بر آن بهار رسیده.
بدین حشوی چند که پای از رقانه قیاس بیرون نهاده است و بقلم جاری
شرکان عبارت عبرات بوجه خیر است تحریر افتاده چون ناظر شود و وقوف
یابد بحرمت خواجه که مشرف کارخانه باطن است که تکلفات عارضی را اجازه
اغماض اجب بیند الدعا و کما کتب حرف دوم درد و حرف تیغ و قلم که
جارح و راجح اند بر یکدیگر و حجت قاطعه هر دو این مقالت تیغ و قلم که از خطاب
خطا المرفین فی خطا الطرفین حلیه دارد مصرع نسبتش بهم زد و حرف قلم و
تیغ نگرد ه یامن حربت مشور کل کواشح. سماک سیف الدین لا بطال
الغزاة بالارتحال اذا کتبت ثناء کم. فتقبل الاقلام افواح الثناء
گوهر ذات روشن صفات ناصر الغزاة سیف الدوله والدین لسیار الملوک

دیوانه نیم که سر خط نویسندگان نهم و زیر دستی ایشان سر فرود آرم بلکه همه را
پیش من سر فرود آید بیت آن تیغ منم که صفدر سیدانم نی چون تو قلم
حیله‌گر دیوانم در آب فرو شدن تو نتوانی و من آنم که بی‌چون غرق شدن تیغم
قلم سودائی که آن سرکشی تیغ بدید سر فرو افگند و در خط شد پس بزمزمه مصری
گفت که ای بازو برنا داشت که در هر جنگجای برهنه می‌شوی و زبان آوری
می‌کنی و اگر آشتی بتو می‌رسد چون برگ بید می‌لرزی اگر نکه پند است چنان پیچی
که خواهی در زمین فرو روی جائیکه من طغرا نویسی شال دهم و طغرای مملکت
نویسم ترا که داند که زیر آن سواری مانده باشی و با زیر بغل مفردی خزیده بر آن
دوالک بازی هم با دوال خود رود که هر چند سیه روانی سپید روشد با من که
کارفرمای توام سپیدانم که این همه تیز شدن تو از برای آن راست که از من آرا
کنی و لیکن من از آنها نیم که اگر بیت پیش من کاکه آهنیم و یکی [illegible]
کند تراشی نیزی اگر هم بر دیر کسانی که ترا دست کرده سپید ارند زبان آر
کن بر جماعتی که متعلق ایشانی خود را هم بر ایشان بربند و از تعلق نگسل که بیفتی
تا وقتی که مرا تو حاجت [illegible] باشد خود سلت [illegible] پیش من آرند کار تو
بدان حد رسید که مرا قوت می‌نمای و پیش من آهن را قلم میکنی نمیدانی که اگر

رساله لطائف [illegible] خسرو

نامند و آن [illegible] گویند
از کشف [illegible] سید بابا فارسی
نام درختیست که بار ندارد و بار که
بعضی از آن در [illegible]
از آن [illegible] سپید است
و بعضی از آن سپید [illegible] است

فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و در خیال حمایهٔ شهدا گواه من اند

وکفی بالله شهیدا و بمصقله و انزلنا الحدید مرا روشن گردانیده و به تیغ زبان

اقتلوا المشرکین کافة از قوت بازوی خود اعتصام بخشیده که انا نبی بالسیف

و از برای شستن لوث خون آلودگان معرکه ام داده که السیف محاء

للذنوب تو ای نی پاره خشک که گهی بر در جولاه جهت تعبیه رشته تابی

تنیده و گاهی در دکان درزی قصب را اگر دیده پیش من آمده و خود را

فرمانروائی بر تراشیده مرا با تو نشستن عیب باشد که کس از نی

نسازد دستهٔ تیغ ترا بر فرمان چه تصرف که تکلف در دست دبیرت

گرفتار کرده اند تا باشارت انگشت او خدمت فرماید اگر یک قطره سر

از خط فرمان بیرون نهی بی آب شوی هنوز از دست

او خلاص نمی یابی با چندین زبردستی با چون منی زیردستی زبان بازی میکنی

مگر دو سرداری که یک پیش من می آئی و سر زده از پیش من میروی آن

شگافی که میان فرق تو کرده ام سر تو خبر دارد که چها سوخته و بیان طلا کرده

آنگاه فراهم آمده است باز در بند سر برانید فی آخر روزی شکسته و بسته

پیش منت خواهند آورد آنگاه دانم که بر سرت چه می باید کرد که اگر کمرت را نیم

۲۱

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

وبند از بند تو جدا نکنم از گوهر پاک نباشم به پاچی من تیغم و کارم همه شاهی کردن
سودای تو ای قلم سیاهی کردن به زینسان که زبان دراز کردی با من
گر سر ربست مرا چه خواهی کردن به قلم تاریک مزاج را آن درشت رویها
تیغ سخت مجروح گردانید چنانکه کاغذ همه خسته شده و مجروح درون اسپیل
خود را از بسکه سینه پر دود شده بود درونه او خشک میشد و آب می طلبید
دو سه قطره آب در دهانش چکانیدند آنگاه به آب خود آمد قلم را درون خجل زد
و آب سیه بر سرش براند که ای خشک نوک پیش من می آئی و خود را لسان الغیب
می سازی چندین بسر دویدن تو در اکتساب خط و لفظ و اکتساب علم
و فضل استکشاف رمز غیب همه این بود که پیش تیزی حریف گنگ
و سر زده می مانی ناتراشیده و لسان کند نیست هنوز ترا آرزوی تیغ
چه روی می باید چرا نخیزی و نفسی نمی انگیزی و حرفی که داری بزبان چرا
نمیگذاری قلم را زبان خشک شده بود از درد دل دوات باز در سخن آمد
و این کتاب عتاب بر صفحه شمشیر باز راند که ای آب گرفته هندوستانی
چندین درشتیها که از چرخ بر روی تیز رسیده است نرم نمی شوی عاقبت
پیوسته در بند کشتن و خستن و فیصله کردن خلقی بخواهی فرمود تا از میان

تختهٔ بندت کنند، بیرون نگشتند چندان که دران زندان تنگ خورش مورچه

شوی بعد ازان بیرونت آرند آنگاه تیرگی حال خودت از روشن کنندگان

روشن شود و تعدد خود بدانی که تو جلادی پیش نه و از انجا که راستی ست بیت

منم رایت فراز پادشاهی ٭ علم گشته سپیدی تا سیاهی ٭ ترا که فرمان

داده است که بر ورق ما خراش می آری و کاغذ ما را خسته میگردانی و میگوئی

که بند از بند جدا گردانم تو که از بریدن کاغذ چند کند شوی و تا صد بار بر سنگت

نزنند فی را قلم نتوانی کرد مگر بند بند کاغذ جدا کنی بیت گیرم که بپولاد بر آمد

نامت ٭ یکبارگی انچنین هم الماس مشو ٭ من درمیان تو نیکو سید انم که

تو از خود بریدن ندانی ولیکن مرا این همه از کسانی می باید دانست که ترا از برای

بریدن زبان می دهند بیت از بازوی دیگران نمای دستی ٭ وانگاه

بخویشتن کنی بر بستی ٭ واگر شرف بران می کنی که خدای عز و جل قتیل ترا

مرتبهٔ احیا بخشیده است و شگافنده سپر ماه انا نبی السیف بر زبان رانده است

والسیف محاء الذنوب گفته سر نبشت من در لوح محفوظ از ین بالاتر است

که خداوند کاف و نون بمن سوگند یاد کرده است که نون والقلم وما یسطرون

وتعلیم علم بر من تبشته که علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم تو نیکه از جملهٔ علامات

رساله خامهٔ اعجاز خسرو

عاری می بینم چنانکه همه جاهلان ترا کار خواهند فرمود ولیکن عالمی باید تا انگشت
بر حرف من نهد تخته تو هیچ با نقش من باز نخواند مصرع زبان گردار گرچه
گرد نباری تو زبان هرگز ❊ رباعی ای تیغ ستم قلم بگو هر زائی ❊ پیش چو منی مکن
زبان آرائی ❊ کانجا که در حساب گیرند مرا ❊ آنی که در هیچ حسابی نائی ❊
قلم این ماجرای بر تخته تیغ می نگاشت و تیغ را گونه میگشت و سیه می شد
و از غایت تنگ مزاجی بر خود می لرزید نیام خود دهان باز کرده مانده بود و از
دل تنگی هیچ چیزش فرو نمی رفت و شکم بر پشت چفسیده و تهیگاه خالی
مانده میخواست که تیغ را فرو برد میان خانه را خالی کرد آهسته تیغ را
درون طلبید و پوشیده تری در چوب کشید و حرفی که بود در میان بنهاد که
یضیق صدری ولا ینطق لسانی ای پشت رو یک سر کشتی تو همین پیش نشست
که باد و گز زبان بر سر من بر می آئی و اگر قطره آبی از ان تو می خورم بشت
از حلق من بر می کشی و چون پیش قلم می روی زرقی بر می آئی و تراشی میگیری
و شکستگیهای او را زبان راست می آری و اگر امروز گلوی قلم بریدی دانم
که برانی اصلی داری و اگر نمودار تو باز گونه شود پیش در خانه من بگنجی و بیرون
روی آب تران که داشتم اکنون از خانه من بیرون رو تیغ که تافته و گفته

رساله خامسه اعجاز خسرو ۲۴

پتک و سندان در کوچهٔ تنگ و خزیده بود و چون آن بیرون را نه بها
بدید با چندان آب افسرده منجمد خود را بیرون افگند و بزنگی آواز کشید
و با قلم گفت که ای خاموش نمای بسیار گوی هر چند که زبانت را بیشتر
می تراشم لیسدنت بیشتر است بیت مگو که سختی چرخت رسید و نرم
نکرد ❊ کسی ندید که پولاد گشت نرم آهن ❊ تو هیچ دانی تا چند چرخ بر گردد ❊
که ناپدید کند در جهان یکی چون من ❊ مرا که از برای قطع کردن دشمنان
زنجیر می برم تخته بند و زندانیم می نمائی خاموش گرد و در گوشهٔ دوات
دیک لیسی می کن و گرنه حلق ترا چنان بخواهم برید که نقش تو از جملهٔ دفترها
محو شود ترا آن سر شد که سخن علم بر زبان میرانی و بگرفتن جهالم مواخذه
میکنی و مرا از لباس علم برهنه می خوانی آخر خطا ها ترا من حک میکنم
و حیدر کرار کرم الله وجهه که انا مدینة العلم و علی بابها در باب اوست
هیچ ندانی که در شجاعت چه علمها قطعی از زبان من در روی کفار بگذرا
میرساند و لیکن عیب من همین ست که زبان با خود دارم و با چندین
گوهر معنی که مراست هرگز کسی سخنی از زبان من نشنود و نوازشی میابی
اگر شمه از پیش خویش بینی هر جا که روی زبانت نا لیسته با آنرا فرو و نریزی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

و با اینکه نیی نامه فرستی بر و که از غایت حقارت بدانگی نیرزی سر و پای
خود ببین و با چون منی پیش بهای برابری مکن با آنکه شیمم و قیمتم بحجر زر چیده
سخن مصلست ای قلم هر چه بود و بود آنان که مرا تر ابیک جا بینند
دانند که کسی چه بود و گوهر چه بود و از این حرف دود از سر قلم بر خاست و
گفت ای تیغ بسیار لاف که زبانت با چندان گوهر معنی تراشه چون من است
و گاه گاه از من خطا بسیار بر سر زبان می آری و لیکن بریدن تو از من نیغ باختیار
خود است با آنکه ترا کسی تیز کرده است و سنگ ترا از تو برده که بر من چندین حدت
می کنی که سرت تیز هم بر دل تو از آئینه روشن تر است که هر چند سر من بیشتر
برند سرفراز تر باشم و هنر من بیشتر شود و اگر قطعی از تو جدا کنند سقط شوی
ترا بیا بازار سقط فروشان دکان گیری باید کرد که جای تو در میان سقط است
گوهر خود را پیش من آب مده که شبهه مرا آب بیش از گوهر تست تو با چندین
گوهر که داری اگر بگویند که چیزی از آن ترکن مگر که خون رود آنگاه تر کنی منم که
اگر دود چراغی دارم آن هم تراست و از یک روش من محتاجان را صد هزار
درم و دینار بدست گرد آید و تو سر جا گذار و قطع کنی تا کشتن و خستن در میان
نیاری پشیزت ندهند و مردمان را جز مشت کشتن نیاموزی و با چندان زر

که در مشت تست بهترین هنر تو آنست اگر در می پیش تو اندازند زبان برگیری

واگر سنگی پاپی پالسان بلیبی واگر سنگ مقناطیس باشد خود ربوده

او شوی با من بمشت بر می آئی و نمیدانی که هر که مشت بند دازمن هیچ نتواند

برتو اندگرفت هم از من می تراشی و هم مرا سرزنش میکنی چندان سرکوبها می

پتک و سندان از دولت نرفت که الحدید بالحدید یصلح نقش تخته تو بود و یاد نه

آهن با آهن اصلاح می پذیرد ۱۲

بلند پیش استاد می خواندی و هر بارت کوفته میکردند از برای سرزنش

دست میدادند و از گرمی در آب غرق می شدی و از آب خشک تر میکردند

و بارت می سوختند باجمی ای تیغ اگرچه نیک برانی لوه آخر قلم مرا کجا دانی

خوب قطع کننده ۱۲

می نشکنی از زخم زبانم زیرا که پرورده زخم پتک و سندانی تو هیچ تیغ را سرزنش

پتک و سندان نیک سخت آمده و از ان کوفتگی دلش نیک تنگ شد گرفت

با چندان برانی سخن از زبانش بیرون نمی آمدش گرفته نگاه می داشتم ناگاه

از دست من بیفتاد و آواز داد که ای سر بریده چندین که سرزبانت برم

سیه زبانی تو بیشتر است من که مقطع قصب توام مرا از سرزنش پتک و سندان

می شکنی و سوختگی های مرا بر روی آب می آری مگر این قطعه نخوانده

بیت ز زخم پتک و سندان بشکند هر کس که هست و من چو درست آنکه شکستم

کان زخمهای بیگران خورده‌ام هر آینه زخم خوردن و در آب و آتش در رفتن کار
من است و از قوت ذات آهنین تنم و از آسیب رویین تنان وی نتابم که وا
تا چند گرم و سرد بر روی من رسیده است که اینقدر شده‌ام چون تو نیم که چون
سیه‌روی و خطامی آری و شاخ نوخیز بارسته با چنان گره محکم که تراست تا نبند
از دی چیزی نگشاید پس مشت بر من می‌بندی که هرچه من بزور بازو بگیرم تو حساب
آن بحیله نگه داری و بچندین نقشبندی چیزی از ان بدست دیگران بدزدی
و ما را بدست دیگران گیرانی و از پی سیه‌کاری تو دست جمله نویسندگان با
قلم شود و با چندین کژروی خود را در نظر مردمان است می‌نمائی راست بنیت
که سر تا پای تو همه سودا زنقش و خیال انگیزی ست و هر که جمله عالم جوانمرد خوانده است
و این مثل معروف است که تیغ جوانمرد باشد و هر جا که زر لیست از آهن من
درشت آید چنانکه هر گرامی دست باشم او را زر درشت باشد تو مجهول پیش
من آمده و جوانمردی خود را بیان میکنی و می‌گوئی که دو چراغ خود را هم تر میکنیم
همان چراغ را که گماشتگان تو سوخته‌اند و دودش از سر سوختگی پیش من زبان
خود روشن کرده است که سیه‌گری را بران داشته که او را چرب بیده است
در دغن چراغش فرو نموده و بسوخته و دود از نهاد او برآورده و از ان سود انرا

ترا مایه داده تا ازان سبب صد بار پیش دو دو دوات سیه کاسه شده و سودای

سیه کاسکی در سر او فرو در یخته چنانکه اگر با زبان خنک شده پیش او روی و سر

زیر و پا بالا کنی سر زبانت بجای آب ترکند بیت وانگهی آب چه آن تیره و تار یک

چنانکه نی توان خوردن و نی روی توان شستن و دست ** با چندین امساک

از روش می جنبی و خود را تلخ تواریخ متقدمان و متاخران می خوانی سرگذشت

اول یاد کن که آخر خودروی بوده اول روز از ان زمینی که نشو و نما یافته

تو کلم اصل را استاصل و بند در پاسے پیش من آورند و من بندت

بگشادم و هم هنت سر تیز را سر نهادم و هر بار زبان خود در دهنت

سپردم تا زبانت راست شد و تحریر و خطا از زخم زبان من رسیدی

هنوز هر بار با زبان شکسته پیش من می آئی و زبان را درست می کنی و میر

سودا با بسیار در سرت میگردد که زبان دراز کرده هر چه از زبانت بیرون

می آید بیرون میدهی و با کاغذ که ظهر و بطنی دارد طریق آمد و شد بر پای سیاه

و بد و زبان سخن میگوئی این بیت تمام حسب حال تست رباعی های ای

قلم از تیغ رسیده که توئی ** و ندریچه تاریک خزیده که توئی ** ای سر زده با بخیه

تاریک و سیاه ** مار دو زبان و دُم بریده که توئی ** قلم ازین فسونگرے

کہ آتش خوانند از خود گزیده شد سر در سوراخ دوات در کرد منکه مار افسا از

او هم با فسون بر دنش آوردم و بازی بالا تیغش برانم روانی دندان فرو برد

و آب دهن فرو ریخت کرای دوروی زنگار در سینه که از کافر و مسلمان هر که تر از و

گروا زان او شوی و عاقبت دستگیر تو در انگشت وی و دو روی تو و باشی چو فرزانه

مرا اندیشی که صفت یگانگی احد بی دولی از زبان تیر باید که حامل وحی انبیا ام و حمایه

حماة هم راکه وحشی است درو ام قسیه خودمی آرم سگوئی که زبانت من است می کنم

زبانم در لوح محفوظ راست شده است که پیوسته محرم اسرار غیب بوده ام چنانچه علما و

عالم را تخم سخن نشانده ام و سبق اللسان راست کرده ام وقتی از دوات بر نویسندگان

دیوان هم سر تاختی آمده و شدی دارم هم بدان قدر با خود هم که اگر ایشان را بعمد

وزدی کنند آنرا بر من موجه مبینی و خود را صاف دل صورت می بندی و این بعهد

در دل تو نمی گردد که با سری تراشیده شب و روز صبح تا شام در قیام و سجود دهم و

قرآن و ادعیه طرف اللسان ارم و در جمله سیاهی و سپیدی عالم گشته ام و لیث پا

زده و اما الحق و اما الفرق هر دو مطلق کرده ام و ورزاویه قلمدان با ده و پنج و بار

یا بریدن و یا جدا کردن ۱۲

حسب و اصل خود مقیم شده و از تیز چنان گشته که چون بمراقبه سر در حروف

فرومی برم اسرار غیب را بکشف بیرون میدهم عیب سیه کاسگی پیش من می نهی

رساله خامسه از اعجاز خسروی

۳۰

واگر نیم مرا سوزان که اگر آتش من اشتعال یابد تافته شوی و آبت برود

پیش روی کسی رانتوانی نمود بیت ای تیغ مشو تیز زبرّانی خویش ⁂ آخر قلم کن

دلم زبینان ریش ⁂ بر آب خودی بجز جستن زان پیش ⁂ کآبت برود و برید

نتوانی بیش ⁂ تیغ ازان سوزاک فی سبب بی آب شد و زبانش کند گشت هم از

زبان قلم خله گردنش آواز داد که ای مزدورک دوروهم می خوانی این نخوانده

تشدید الثانی چوبکه کشتی را بدان رانند مراد از تحریک ۱۲ نگار واحقیرا

که دوروئی من از برای آن راست که در روی مصاف از هیچ روی پشت من

کسی نه بیند تو که از پیش سر اندازی من می گریزی و در سیاه خانه می خزی بلکه

خود را در چه می افگنی و در آب سیاه و گل تیره فرومی روی و اگر از آنجا سر میکشند

از سیه روئی سربالائی توانی کرد و تیر گیها ترا من پاک می گردانم و جز تراشیدن

کنایه از شرمندگی و بی آبروئی ۱۲

عیب و راست اوردن کار تو کاری ندارم تا تراشیده بوده که سر تر امن

کنایه از درست کردن کار ۱۲

تراشیده ام و حلق و فرق هردو از من داری و هربار سر در صوف می بری و

خلقی را در دام خود خواندن می فرمائی و با سر تراشیده تزویر به منشور ارسال

می کنی و جماعتی بافندگان که با تو شوری دارند که سرها اند شانها تراجعد

می کنند و هیچ در سر تو نمی پیچد اگر موئی بر سر تو بر آید همه نقش تو باطل شود بیت

سر تراشیده وجعدی داری ⁂ بالگی پای سبک رفتاری ⁂ من که آئینه

رساله خامسه اعجاز خسروی ۳۳

۳۴

رساله خامسه اعجاز خسروی

روی سر وانم بیا تا ترا بتو نمایم که چوب خشکی وآن هم نی با چنان قامت ضعیف

خود را بکش خرامی انگشت نما کرده و بتوهمت نیل در بناگوش خوبان می زند

وازانجا به بنالهٔ چشم مثنوی وازچشم بچشم میل داری از خشم بالا تر می دوی و

می دوانی و در کرشمهٔ ابروی لنگی و نزدیک لب بهانهٔ خال بوسه می زنی و از کاغذ

تو داغ هم می ماند تیغ درین خیال بازی بود که ناگاه مرغی در آمد و آیینه بدست

من داد تیغ گفت اینک سرگذشت تو صورت کرده آیینهٔ جواهر مرا روشن

گردانیده و مرا نیز چیزی روشن است آیینه روی بگردانید و فقر قفا نمود چه

نمایشی که در دل داشت بطریق بهتر بیان داد که همه روی در روی من آرند

وخیال بینی می کنند صورتحالی که مرا روشن است از آن او وازان هر که هست

بنمایم مثنوی من آیینه ام راستی را پناه ٭ که روی کسی را ندارم نگاه ٭ یکی

ماجرا گویم از مثنوی ٭ ز حال قلم صورتی معنوی ٭ تراشیده سر صوفی راه بین ٭

نهان آنچنان آشکار اچنین ٭ قلم از آیینه چون تصویر خود آنچه بود باز یافت

گفت که ای آیینه من اگر کرده ام وگرنه تو باری ندیده و نشنیده از خویش

نقشی انگیخته و مردمان را در خیال افگنده ولیک ترا عیب نیست که عیب جوی

و پیش و پس دیگر بظاهر با صفوتی تمام روی می نمائی و در باطن سخت تیره دلی

هرجا که روی از آن ایشان می شوی و جز نقش ایشان نمی نمائی چون از انجا
بیرون می آئی باز بر عکس می شوی و صورت بینایان احبیل و نکر بیش
می آری آری اینهمه معزو فیهای تو از پشتی زر است اگر تو و تیغ باهمشه
اینها خود یکی شوند تصور ندارند که آن حال پیش مردمان در روی من چه
توانند کرد خواه از برای عکس همه یکجا شوید هر آئینه آئینه گفت ای قلم همه را
بیک چوب چران تو دانی و آن دوم فریق اگر آن حال خواهند که از من
روشن شود آنجا که جایگاه آن نمودار باشد بنمایم و این چه که ما را پیش دیگر
دلپس دیگری گوئی و تیره دل می خوانی اگر مرا بهم آه نباشد بنمایم آنچه
نمودی باشد درین تصور و تصدیق بودم که مرا این آئینه را باز گردانند
که تو برو و در گوشه نمد خود را اگر دگرد و بنشین تا باز نگویند که تو پشت بزر
داری حالی آئینه پشت بگردانید قلم بر روی تیغ راند این که خواهر خوانده را
از کجا پیدا کردی که گواهی نادیده می دهی تیغ گفت که همه در پیش او گذشته است
و خلق همه نقشها از تو نیکو فرو خوانده اند بلکه طفلان مکتب نیز بر حرف تو
انگشت می نهند که با سیه دلی فرو شده و مردمان هزار بارت بگرفته اند
و سرت سیه شده و خود را میان انگشتان بیرون برده منم هیچکس نگشته است

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

برحرف من نهند اگر بهند انگشتش برم که از صفا روی در محراب دارم و در ستا

نمازیان بر دستی می نشینم و پیوسته با سنگ خود می باشم لاجرم هر بار که

پیش من می آئی سر زده می روی ربا عی تیغم که زخون خصمم خوی باشد

پنجم بنوای قلم بیانی باشد تا آهن من کارگری باشد از سرزنش منت

امان کی باشد قلم ازین سرزنش زبانی کتیغ بر سرش کرده پاره زبانی

ازو فروشند و از سر سوختگی و ر سویدا را چون نی دود انگیز بیرون داد که ای

هندوی قراچلی که بازیچه دست گیران هندوی و چون برهمنان در بید

فرو شده و میان نیام بید بن خفته چون بت پرستان بنارس خاکستر

بر اندام می مالی و صفا خود از ان تصور می کنی خود را صحرائی می خوانی و نام

صوف و سر تراشیدن من می گیری اگر جراحی سر اهل صوف تراش مقتدا

ایشان شو و آخر به خانقاه اول ما خلق الله القلم منم و هم از اول برا

صوفم آفریده اند و آنکه می گوئی که کودکان بر حرف من انگشت نهند از آ

که معلم از سبب من بر خم چوب گردن شان خریطه کرده است و اگر باد و آ

که جنبه بهش ساخته اند فروشده ام ضرب طعن حاجت نیست که قاضی الحاجات

عقد من بسته است و مرا از شکم او چندین دوده روشن زاده اند همه

بیت سر نسخهٔ همه دانندگان خوانده شده بر همه خوانندگان اگر تو

صد بار آن عقده گشائی میان ما جدائی نیفتد ولیکن طعن مرا پدید ار که نیز خط نیم

ترا که گرفته است که با دلتنگی روی در ازی چوب خشکی شریک کرده تا حلق

فرو رفته و از میان فروشدگی ناخن گیرند تا بیرون نخی توانی آمد چندین بار

از خانه گردنت می گیرند و بیرون می کشند باز درون می خیزی و هرچه در چوب خانه

ادب و دبیش از ان تراشیده و پیچیده و در گوشه گردی اگر ترا برهنه می کنند بکشتن

بر می آئی و خشک و کبود می شوی رباعی ای تیغ توانی از دمی با من سود

اندر سر من نیز نماند این دود لی تیرگی نیست دلت میدانم زانست که گشته

چنین خشک و کبود تیغ زبان کشیده افتاده بود و زبانش از لیسیدن بجا ماند

بگرفتم و بجنبانیدمش در استاد قلم آمد و زبان بجنبانید و گفت که ای نازک پیر

سر اخشک و کبود میخوانی که پلارک کبود من در سر خرد پی قتال دشمن است موت احمر ا

و عدو از رق و بدین دو حرف که تو رنگ آری و بر تختهٔ من صورت کنی

من باری رنگ نیارم و گونه نگردانم آنگاه رو آرم و گونه گردانم که در خون

دشمنان غلطم ولیکن چون تو نیستم که پیش جملهٔ خلق خود را یکرنگ می نمائی

و می گوئی **بیت** نه رنگست پیش از سیاهی دگر نه بعد از سیاهی

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسرو

که از خوابگاه نیام بیرون آیم مگر آنکه دست راست در میان آرند که ترا بسر

نخواهم کشید و زبردست همه خواهم نشانید آنگاه پای بیرون نهم وقتی با شما

کرد و رکنم هیچ بیرون نیایم تو شکسته تیغی زور را با من چه نسبت بر و

در شکستان خود دو تیزی بکن تا روز حساب آید و بمن که اصحاب تیغ چیزی

می نویس قطعه من تیغم و هر سو که برآیم قسم خوانده همی ای قلم از خوی

زنهار که بیدست راست قوت دارم در پیش بدست راست ستادن نهم

حالی که تیغ بیار امید چون درمیان چیزی نبود زبان در کشید قلم را گرفت

کردم و گفتم که ای دیده تنگ و شب تاریک هر چه تیغ بر سر توی تراشد همه از

راستی سر بر میزند اگر اصحاب تیغ زور آورند ترا بشکنند من اگر چه جانب

تو اعم قوت آن ندارم که تیغ را بشکنم قلم که بر تختهٔ تیغ بدو حرفی مقطعات مشغول

بود اگر چه از را ندیها من شکستگی داشت معهذا اگر خود را ستعش بیرون برد

در زیر هر حرفی چیزی می کرد و در چیز تشدیدی می راند هم در تشدید بجنبید

و دندانها بسوی خود فرو سیدید و مرا می گفت که خسرو کار مرا با آن

ریم آهن قیاس می کنی که در افشار کنوز غیب با ملک سخن میگویم لا قیاس الملائکه

بالحدید بر تومی باید که دست از سر من باز نگیری جواب تیغ بر سر من نویس

وببین که چه جلماش میکنم من چون از قلم اینقدر استاده ام بسر تیغش بازم

تا بر کلهک تیغ این داغ بنهاد که ای بی هنر از صنعت نقاشی گوشه گیر

می کنی که از ناچیزی صورت جانوری می کنم و خود که صورت جانور را ناچیزی

آن را هنری پنداری بیت من از سنگ سازم نقش مردم تجسم خوانی

تو خون از نقش مردم بر گشای و عزا دانی تو باری چه نقاشی که صد ره ات

جانب کافران و رهزنان بری آئی و راه مسلمانان قطع میکنی و خلقی را مجروح

میگردانی و سنگهای مصلحتی بر قصبه گیران واقف می شوم و نقش ایشان را

فرو بالای می کنم رقم کش شها صد من میکشم اگر من خط گیران می نویسم برای

آن راست که بر علم ایشان وقوفی باشد و حجتهای قطعی از طرف اسلام بسر

رسانم که اگر بران علم واقف نباشم خط در کش به ورق ایشان زنم

وترا بر سر ایشان نتوانم کشید که بیان قاطع نمای ایشان را جرح کنی

واگر در قلمدان میان سیه راستان که در بسته یکجا شده اند گنجیده ام

ترا آنجا چه گنجایش زبان که در من گرمی باشد هر که در درون او چنان گنجم که

در تکمش در روم و پای دراز کنم و مرا یار است تا که در درون دل او بیدل محل باید

درازی باشد لیکن تو در میان خود فرو رو و ببین که با خود هم گنجی

روشن کنم تا صورت انعکاس شما را بوجه صدق چنان بنماید که به از ان
صورت نتوان کرد تیغ از انجا که صفاء اوست این خیال را در دل نقش بسته
ولیکن از طرف قلم هنوز محقق نبود گلو گیرش کردم تا سر در آورد القصه چون
عرضه داشت بران سیف صاحب قلم رسد آن هر دو حریف را پیش خود
طلب کند و هر دو حرفی دارند که با یکدیگر باز نمی خوانند پیش خواهند آورد
و حرف تیغ نیکو روشن کردن فرماید و زنگار او را بصیقل جفا از دو دون
در کار او کردن تا زبان را بر خود نگاهدارد و خدمت قلم بجا رکند و نقش قلم
نیز سرتا پای فرو خوانده زبان آلوده او را هم پاک گرداند تا حرفی بغیر محل بیرون
ندهد و نامه خود سیه نکند دانم که میان هر دو آن بزرگ بزبان گوهرین قطع
خواهد رسانید و خطاهائی که درین عرضه داشت از لغزش قلم رفته باشد
هم خود در حک فرمود دعاء المقطع کما یسطر شعر دام الثناء جمایک من قلم الورے
ما دام جانب السیف اعناق العدی همواره در میان اصحاب علم و قلم
صاحب السیف و القلم باد حرف سوم در بیستهای که تعلق با سلحه دارد
در کمان رقعه و نسبت هم از ان شاکمان چرخ در قبضه مشتریان بابها ست
و مشتری چرخ را در خانه کمان تا بها کمان تمکین قوت و تحسین بر بسته است

رساله خامس اعجاز خسرو

شعر کمان کشیدن من پیش گنبد تیرت ٭ حدیث راست کمانی بود با عدو

گنبد سیرت ٭ من ور آشنا را این ثنا بوده که یکدست تیر چوبین بر نمونه کاسر

ولیکن بسبب این از کیش کافر بیرون آورد و بدست خویش بگردانید از انجا که

راستی است از عمل دست او سر آن انگشت سر آن تیر گردم می خواستم که

همه تن سر گردم و سر آن تیر گردم حالی در سرگردانی این تیر بیت گفتم

بیت میگردانی چنان تن لاغر تیر ٭ کز گردش چرخ می بریزد پر تیر ٭ آن تیر

ندانی که تو می گردانی ٭ کز حیرت دست می بگزد سر تیر ٭ چون که مژه اشارت

کرد که این تیر قبول می افتد گفتم بدیده بدست من داد که این تراشیده من

و تراش تو باشد مگر از جهت غزاء اسلام و غزاء کفار دستگیری نتواند کرد و

ازین سکانه بیگانه بیگانگان را به یگانگی قرار دهی و به دوگانه در آری بستدم

و بدیده نهادم میخواستم که از دیده بگذرانم ع دشتم بگرفت و گفت

هی هی ٭ گفتم بارها این تیر در دل من بگذشته است و هم درون نگاهداشته ام

و بیرون نداده و من کشته و مردهٔ این تیرم و گفت تو هم گواه شهیدی

مرا ست و کسی باشد شهید اکنون فرمان چیست در دلش نگاهدارم یا دیده

جواب گفت چیست ای دوست ز دیده و دل خود بگذر که این از دل و

از دیدهٔ دشمن گذرد ۞ احسنت ای تیر راست چون ماری که از گزش ساخته اند
و پیکانش گوئی از دهان مار بیرون آمده است ۞ فی نی غلطم که شکل پیکان
زرش ۞ چون شعلهٔ آتشین بدانند سر چوب ۞ همه چوبش رگ دارد و رگش ز نهان
که خبر چون دشمن پر نشود و اندامش همه از زبان کارد لیسیده شد و آن همه
لیسیدگی های شیرین نی سبحان الله چوب بود یا نباتست یا خود چوب نبات
شیرین نباتی که از شیشه برون نآید و لیکن بقندیل درون رود ۞ شکر که در
تراش او چه پیچ نها بوده باشد ۞ سوفارش پنداری که دهان باز کرده راه
فتح می طلبد نقش آن عین دال بلکه هم عین و هم دال عینش تمام سر عدو را
با عین قطع کرده و دالش سر دال دشمن در قلم آورده ۞ بیت شاد باش
ای دهان چون سوفاره که نهد در دهانش جای سخن ۞ و پیوند پرش بر چوب
چون وصل ابیلی پر بازوی کرگس و لیکن آنچنان پر بر بازوی کرگس هم
در لطافت آن پر چون نظر کردم در گمان بردم که بخواهد پرید و در چشم در خواهد رفت
بیت همچنین گویند کرگس را بود بسیار عمر ۞ وان پر کرگس که کس در تیر وصل
میکند ۞ می ستاند عمر خلق آن تیر دانی چیست آن ۞ بعد مردن تیر یعنی عمر
حاصل می کند ۞ چشم مرا هیچ تیری چنان دیده نشده است مگر تیر خسته رحمه الله

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

که صنعت پنجهٔ دست براوری آن را برآورده بود و تیر از برای آن سازند

که کسی را خسته کنند آن شیرین دست چندین خسته چوب را یکجا کرده بود

و تیری ساخته مصرع طرفه نخلی بود آن کز موم نتوان ساختن ٭ اگرچه التماس

آنکه همدست یگانه راست کرده پنج انگشت خویش که هر پنج در هنر یکسانند

پنج انگشت یکسان نباشند بفرستند تا جفت آن طاق شود چنان می باید

که دست شیرین پنجه بدین کشاد آستین بیشتر پوشیده همواره در سحر گره راست

بستن و شست کشادن تیرها در دست باد آئین در کار روا این عرضه

و هم زان حدود نسبت همواره ذوالفقار ذات آن گوهر انا بی السیف را

از دست شهید الله و قبضهٔ اصابع الرحمن اعتضاد باد بنده خسرو که در معنا

خاص از حدت طبع قطعا بچه ساخته است کمربندی در میان استوار

می بندد و روی زمین را به تیغ منی قطع میکند و بر پشت عرضیه را به بستن بار

دستوری باز میبایست تا پیشتر روز مولانا حسام الدین امداد از آن گوهر

موج کو دریای است که لکی چون قطرهٔ آب آورده و بسائل آن دریا روانه

کرد زهی قطرهٔ آبی که از غایت لطافت گویی بخواهد چکید ٭ نظم ز دانشو هم تا توانم

دست زانکه چو قطرهٔ آبی ز ابر دست تست ٭ زرش در نیام بود و گوهرش

در میان نیامش مذهب و میانش مهذب بروش متجلی و درونش متجلی

بیت بحبابی آب او بنمود از زیر نیام ٭ چون می روشن که اندر شیشه صافی بوده ٭ حالی که از قربت قرابش خالی کردم پنداشتم که زبانه آتش از دهانه چوب مشعله بیرون داد و یا برگ بید از میان بید زبان کشید صفت صفوت آن آب صافی بمثابتی بود که **بیت** گوهر درو نموده شد از غایت صفا ٭ چون سنگریزه در ته آب از صفای آب ٭ الحق آبش گوئی برنجته اند ولیکن نه آن آبی که بریزند **بیت** نشان لطف نباشد در آب رنجیگی ٭ علی الخصوص در آبی که آن به تیغ بود ٭ از بسکه چون آفتاب می درخشید گفتم مگر که از چرخش فرود آورده اند خواستم تا انگشت بر حرف او نهم بیم آن بود که دستم قلم شود **بیت** گفت زهی یک صفت از تیزیش ٭ گشت نراشیده زبانم از و ٭ کار بود بهر بریدن ولیک ٭ من نبرم تا نبود ام از و ٭ چندین گاه در بند چنین گزلکی بودم و هرکس وعده قطعی کردند و هیچ نبستم و تیزی بر سنگ نزدم بلکه در آب خشت زدم تا از یاد کار نیا نهچج فرستاده بران رسید و آن قطعه الماس ایدین سر تیز رسانید بحبل المتین اعتقاد بر نطاق استظهارش تعلیق کردم و طرف حرف بدین طرف

۴۹

رساله خامسه اعجاز خسروی

سطوت گردانیدم باری کلک ناتراشیده کاتب را تراشی بدست داد

بیت از روی قلم در آورم گاه تراش * چندان که هر که در قلم درناید

خطائی که درو شاید بر صفحه انبساط ثبت افتاد بسکین تصحیح حک فرماید

ثنای بی منقطع و بقای نامنقطع باد آئین خط دوم در نسبت تنجیم و آباء علوی

مشتمل بر دو حرف **حرف اول** در تقویم دقائق نجوم **حرف دوم**

در بیان آباء علوی مصرع مصراع برای فرق نیکو * **حرف اول**

در تقویم دقائق نجوم نامه سعدی نجم و نسبت از نجوم هم تا انجم

انجم در شمار تقویم افلاک و کوکبه کواکب در حساب تخته خاک باشد انجم

کوکبه سعود و انجمن کواکب سعود از مطالع جبهه همایون و طوالع طلعت

همایون خداوند برادرم مشرف الانام کامل الایام نجم الملة والدین

شمس وجه الدقائق [illegible] منازل الکمال [illegible] سراج

[illegible] المتعالی فی العدد و الاحصاء طالع و لامع باد از حضیض وبال

و کسوف زوال بدرج منقلب و سپهر انتقال در عصمت ذو الجلال بالنبی و آله المعصوم

و اصحابه کالنجوم و دستداری یگانه خسروی سلطانی که دیوانه آن بلال عرب

عرب است و [illegible] مبارک [illegible] شعاع [illegible] ثنا بر زمین تواضع

رساله خامسه اعجاز خسروی ۵۲

وقیامت این بود که رویت آخرت هم بلقیه اولی در حساب آمد اگر یوم النشور بود

که آن دو آسمان رفت آیت اذا الکواکب انتثرت باقلام جاریه قهرگان بر صفحات

وقتیکه ستاره ها پراگنده شوند ۱۲

وجنات مینگاشتند و جمهور خلائق بدین باعث در ان محشر حشر کرده در ان عرصات

می گشتند ناگاه ذات منور شمس الدین و منیر نور الله الی یوم الدین چون آفتاب

روشن کند خدا او را تا روز جزا ۱۲

قیامت بر سر این ذره آمد طلعت الشمس کشمس الطلقه از گرمی آن مهر بر خود بسوختم

و خونم از حرارت درونی بیرون جوشید از غایت احراق طاقت آن نداشتم

که سوی او توانم دید معهذا چشم بجمالش تیز کردم آب در چشم من بگشت بیت

آب در چشم بگردد چو ببینی خورشید * خاصه خورشیدی کش خانه بود اندر چشم * دیدم

که از عفونت هوای هندوستان آن چشمه بر آب خود نمانده بود بلکه آفتاب

زردی بدو مرا بدید و از جای خود برفت بحیله بسیار بجایش آوردم بخی آن شکایت

از دوران روزگار در میان آوردم که شیوه آباء علوی وامهات سفلی آنست که

ابناء جنس و اخوان انس را چون بنات نعش از همدیگر متفرق و منتشر میدارد

بالفتح همجنسان ۱۲ برادران همجنس ۱۲ غروب کننده ۱۲

قدری از قدر اقتدار خویش بزبان حال لا بلسان المقال بلباسی هر چه

نیست بزبان گفتگوی ۱۲

پوشیده تر کشف می کرد که در چه از انچه بود عالی بود شده بود و از بر امد دولت

خویش الشمس لا یخفی فی کل مکان گشته رفعه الله فی مشارق الارض و مغاربها

هر یک از اصحاب را یاد کردی علی العموم میکرد علی الخصوص آن نجم ثاقب را

شهر بگریه گفت کز آمد بسی ستاره بچشم ⁂ ستاره که مرا باید آن بچشم نیامد ⁂ آن روز

بوقت غروب بمقام خویش باز گشت روز دیگر پیدا ⁂ اثیر الدین محمد آثاره

از بسکه اثیر حرارت در باطن این سوخته ظاهر شد ⁂ خود نشستن را و آب زدم

دانگذرانند ⁂ لهذا اگر دم حالی که این خاکی از آب بگذشت و سراسیمه وار در جو

اثیر معلق بین السماء والارض میرفت تا با ثیر رسید چون بدان محیط آتش طبیعت

گرم گشت هنگام شام خفتن بود ⁂ تعجب می گفت بیت این توئی یا بخواب

می بینم ⁂ که بشب آفتاب می بینم ⁂ شبا روزی بدیدار آن عزیز شب را بروز

و روز را بشب آورد ⁂ بیت خجسته روزی که آید شب بروی عزیزان ⁂

پس از هزاران شب و صد هزار روز جدائی ⁂ الغرض روز سوم هم از بامداد ملک الآفاق

شمس الدین عزیمت کشتی کرد و بنده خسرو که قائم مقام تیر است دران کشتی

با قامت بندگی راست بایستاد ⁂ بیت کرد بر چشم خیال یار من کشتی روان ⁂

آفتابی بود کان بر روی دریا می گذشت ⁂ شک نیست که آن ذات همچون

از بحر بالاتر بود بلکه از بحر می گذشت و بحر را که خراج گذار جود او ست از وجود او عبور

بحاصل می آمد فی الحاصل نزدیک چوترۀ تابشی که در رفعت سر بکفلک فلک ساید

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۵۳

رساله نامه اعجاز خسروی

برشید و پرسید تا کشتی را بر لب آب بر کنار امید آشنایان بایستانید تا اگر آشنائی

بر روی آب می آید که آشنای آشنای گذشته بر آب خویش بازآورد بشیری

راندن کشتی از برای آن نجم علا ابد و چون زمانی برآمد و بعد از زمانی چون ستارهٔ

مقصود بر نیامد میگفت شعر چگونه راندم کشتی ستاره چو پیدا نیست ٭ که گر ستارهٔ

نهان شد در ابر دیدهٔ من ٭ از هنگام طلوع آفتاب تا زوال نهار بر کرانهٔ نهر

آن مردم دیده را چشم میداشت و از کواکب صراط عکسی هم در آب نمی آید

مصرع آری نتوان ستاره دیدن در روز ٭ بر روی من بارقهٔ مهر بافت

تمام روشن میگردد و در معاینهٔ این سرو و مغانه میگفت بیت من که

همه تن مهر شدم از سر سوز ٭ ذوق آن دوست نهان ماند چو سیاره بروز

بعد از انتظار بسیار بنده را وداع کرد و آیت العود خیر برخواند و دیوان خاص که

ملتمس از نثر و شعر سخن میگوید یادگار بکاتب سپرد و خود بمقر دولت خرامید

و نادیدن آن عزیز را بر تقدیر خدای علیم حواله کرد و الشمس تجری لمستقر لها ذالک

تقدیر العزیز العلیم بنده با قلب سکین و قلب بے سکون از ان میثاق بوثاق

شعر الصبر فلا یدوم لاکن ٭ فی القلب وداد ه یدوم ٭ تمامت روز درین

تحیری بودم که یارب اگر در مجلس شمسی آن نجم علا نجم آمدی نوراً علی نور بود

روز دیگر بدر منیر مملکت را از شبستان مشرق باوج ارتفاع رجعت افتاده و ماه اعلام اعلی برسمت دار الملک جلال منزل بمنزل بر طریق سریع السیر گشت که در هیچ منزل بااًن نجم مقابلهٔ سعادت میسر نگشت که سوختگی شمس را اثیر دیده بر روی آب آوردی

بیت سوزی که بسینه دارم آخر روزی ٭ در خدمت تو بر روی آب آرد چشم ٭

هم در آن مأوای رام مخدوم بنده بمنزلت اقطاع او ده شرف دست بوسی یافت

بنده که چون عطارد در شعاع آن آفتاب است نتوانست که بخانهٔ خویش راجع شود ضرورت باستقامت آن حرمت رضا داد ملک بی مثال بطلب مثال ولایت

بموافقت رکاب فرقد سای اعلی منطقهٔ جوزا بر میان بست و در ظل ظلیل همای

همایون چتر که طایر سایه نشین او ست طیران نمود و بنده را که بلبل حدیقهٔ قدامت

بازگردانید باشارت رای مختار اختیاری از اتصالات کوکب اصحاب لشکر

نقل ضروری اختیاری افتاد و به ظلمت هندوستان که اقلیم زحل است هبوط

کرده شد موسم باران بود و چشمهٔ خورشید با سرطان باشنائی در آمد و سرطان

منقلب آبی گشته و در عین باران و باران عین چون آب سرد بجانب او روان

کرده شد رباعی ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ٭ چون کنم دل بچنین وقت

ز دلدار جدا ٭ ابر و باران و من و یار ستاده بوداع ٭ من جدا گریه کنان ابر جدا

۵۵

رساله خامس اعجاز خسرو

۵۹

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

پایم بالغز پیچید و بیفتادم افتادنا برخاستم و خاستان و افتان از بالا فرود آمدم

دانی که درین نشیب فرو بالائی چون بصحن رسیدم دیوارها خرسنگ اندازکردن گرفت

گفتم آری مو سم سنگ انداز است و دیوارها از کاستن شکسته شده وروی

بخرابی آورده بیت من نکردم هیچ سنگ انداز لیکن خانه ام ٭ بام و در کرد

سنگ انداز شد خانه خراب ٭ درین بودم که آن دیوار پر نم سرگردان فرخ شد

و فرو خشت مصرع کاندر گل ترمی بسند ست ٭ اگرچه پیش خود دیواربندی آوردم

چون خانه خانه خشت دیدم آب و گل در قالب من بگداخت با ابر

خطاب کردم که ای آبی اگر نبات از تو باغی شده است رحمی باری که در

حق مردم خاکی بهلاک بادی میشوی ژاله از انجا که درجواب سنگ زدن

شیوه اوست بخروش رعد ندا و امطرنا علیهم حجارة در سر من فرو ریخت

پس باراندیم بر ایشان سنگ پاره ها ۱۲

بر خود فرود خوردم و از گریز گریزیدم و اسپان چون کشتی دریا بآب مانده بودند

و پشت شان تخته گشته و آب از دهانه هر رخنه می تراوید که ارکبوا فیها بسم الله

مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم دست و پا گم کردم و چون بدست و پای

خود را بر اسپ افگندم و از خانه کوچه جستم و عنان بمرکب سپردم و باران

تند تر آمد چنین که گفتم مگر اسپ من در فرو شدن با گاو زمین آشنا خواست شد

برخاک می نهادند او ند خانه زیر چیزی نشسته بود و این واقعه را بر خویش خس پوش میکرد و از بالا همه کاهش میچکید و ما در ته آن آبک ریز که مستغرق هلاک مانده بودیم پرسید که حال خانه و خانگیان چیست گفتم حال بینهما الموج فکان من المغرقین درین اثنا بساط شطرنج پیش آورد و بیم بود که خانهار بساط نیز در تزلزل افتد گفتم امروز در بساطت هر خانه مهره بازار از استخوان پیل تنان بازی میکند ما را چه جای آنست که بدین بازیچه مشغول شویم معذور نداشت ضرورت یک لحظه اشتغال ما لا یعنی کرده شد هر بار که در خانهای بساط نظر می افتاد خانهای مردمان که چون خانهار بساط هموار و پست شده بود و آب گرد آمده در ضمیر می آمد و بازی غلط میشد چون ازان فارغ شدم فرستادم تا خیمه بیارند و در صحن نصب کنند صحن خانه خود که حوضی شده بود ضرورتا چون حباب خیمه بر آن زدم

بیت باد هر بار که بر کند ز جا خیمهٔ من ٭ قوت از حبل متین خاسته و از او تاد

از دو طرف دیوار کهنه بود که هر لحظه پیش افتاد نور افسرده میداد آنرا پس افگندم هر روز و شب آنجا گذرانیدم هر بار که در خواب میشدم خروش افتادن دیوارها در گوش می شنیدم و از سوختگی چون برق از جای بر میجستم بیت

گر آدمی بجز و شد بخواب نیست عجب ٭ ز حباب دگر بجز و شد بخواب این عجبست ٭

همه شب افتاده بر بستر افتادگی چندین واقعه در واقعه میدیدم و از بیم آنکه
بر باید خوابم نمی ربود و اگر ناگاه خواب می ربود خفتن دیوارها ببانگ بلند بیدار میکرد
بیت خانها را خفتنی بس طرفه بود ❊ کز چنان خفتن بخانه کس نخفت ❊
من که از یک بیت شکسته در میزان طبعیت بی سنگ شدمی چندان
بیت بی تقطیع که هر یکی در بحری بود و از هیچ باب مصراعی درست نمانده
میدیدم و زبانم بهیچ باب کار نمیکرد بیت هر بیت که سازم اندرین باب
هر مصراعم بود بحری ❊ بامدادان چشمهٔ خورشید از گرداب فلک کوه وان
وثاق برادر علی شاه رفته آمد و خانگیان را که از سوگل سحاب غلغل و اغرقنا همی
(خانه — نام برادر حضرت امیر خسرو ۱۲)
فی الیم بگوش عبرت میشنیدند پیش از انکه نقل کنند از انجا نقل کردند
آن ربع مسکون را نیز آب محیط شده بود روز شنبه در انجا به انگیز که چون
(دنیا ۱۲)
دام ماهی پر سوراخی بود گرفتار ماندم کانت حاضرة البحر اذا یعدون
فی السبت علی شاه خود حکایت خانه برادری را چون افتاده بود بنا بر راز
بنیاد نهاد که تیر در سقف آن بارگاه شکسته است شمر البیب گفته که اندر
طبع ایشان اگر تیر در خانه شکند راست باشد بیت در خانهٔ خویش تیر را
اشکستی ❊ خود بشکند از تو تیر در خانهٔ خویش ❊ المقصود چندین کرت در خانه

آن مقصد امال کرده شد و قاصد بسده معلا مع الا اندم شرف مجالس

اخوی میسر نگشت که حکایت ادرکه الغرق را ریزه و پلپلی داده شدی انچه

بد بنطریق تلاطم بالا گذشت بالکذب بر رای شما سمو سما گذرانیده آمد انتظار

آنکه از مجاری احوال آن سحاب سخا و سلامت عزیزان حال رشحی در شرح آید

باشد که موجب سکون درد هااین بیرون شده تواند بودان شاء منجی الغرقی

والدعا رکما جری خط سوم در توقیعات مشتمله دو حرف حرف اول

دو خاست چنانکه جاری شد ۱۲

در التماس کلاه حرف دوم در توقیع غله مصرع بهر فرق است اینک

این مصرع توقیع کلاه ع عریضهٔ کله و موبموهمان نسبت بدریا

شاها کلمت سر افلاک بسا یدہ زاکلیل فلک تراکله می باید نی خود گر از

آفتاب سازند کلاه هرگز سر تو بدان کله در ناید همیشه کلاه سلطانی که

کنگرهٔ بلندش با بروسیاه پیوسته است بفرق فرقدسای تاجور عالم باد

واز آسیب تند باد زمان در امان بحق و درد سری و حرز قلنسوه بنده کمتر

خسرو که سر آمده کلاه وران سخن است و هدهد تاجدار حضرت سلیمان باز بیماند

که در چنین بارگاه رفیع که فلک صاحب اکلیل ادر دیدن آن کلاه از سر می فتد

و کلاهداران عالم از جهت سر نهادن بر این آستان کله می اندازند بنده کمتر

۶۳ رساله خامسه اعجاز خسروی

که پیوسته بزه تحسین و کلاه احسان سرفراز بوده است درینوقت لقچه وار که از دستش کلاه بر زمین خواهد زد عذرهای کالبدی پیش می آرد و بکلاه کمینه سر بند را سیاه میکند اگر میگویم بدفتر رجوع کن جواب میگوید که دفتر تقویم پارینه شده است و آن حکم بحکم فرمان منسوخ گشته است و هر چند در سرش فرو میخوانم شعر با آنکه شود دفتر تقویم کهن ❊ آخر نه پی کلاه را کار آید ❊ او همچنان بر سر کالبد بهانۀ خود است چون بنده همواره از کلاه خاص سر بزرگی کرده است و آن سعی او در سر جای گرفته نمی تواند که بکلاه دیگر سر در آرد امید از تاج بخش خسروان آنکه بنده خسرو را از سر کرم بکلاه خاص متوج گردانند بیت هست تعویذ کلاه بنده مدح پادشاه ❊ وین چنین تعویذ توان بستن اندر هر کلاه ❊ همیشه در سر کلهدار باد حرف دوم در توقیع غله رقعه غله و نسبت هم از آن

رباعی صدرا سزد م گر علفم تو بدهی ❊ یا کهنه جوی با سپ خسرو بدهی ❊ جو جو گردم بشهر جو حاصل نیست ❊ جو دان نزبان نهم اگر جو بدهی تا کشت زار عطارد جوزا و سنبله کار است و ماه بی جفت خرمن بسیار و خوشه پروین پای زد آن مزرعه حیات خداوندی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأة حبة هر روز تر تر و بر تر و پر بار باد قطرات نضرۀ غیب متواتر و قطرات غیب نضرۀ متقاطر

بین زبهر فرق این مصراع نو؛ حرف اول در کتابی که سررشته
نظم ربسته باشد بسبیل اطناب نامه نار و بهمان سررشته نسبت
رباعی ایان الدهر لی واذکذاک الدهر غداره؛ وصلت بمعنی الحمی وعرض
احرقت ناره؛ نصرت ذنب لی خشبی وبالی منه مزماره؛ بلا اعصاب حو بالی
کمافی الصنج اوتاره؛ قطعه نه از پایم رود لنگی نه از لنگی رود پایم؛ که هر بندی
به پایم بسته گشت از رشته بیاره؛ چنان این سخن را رشته در از آمد که گر نامه
اگر صد پی به بندم هم بدین رشته بسر ود ار ود؛ تا رشته صبح هر شب از گردش
چرخ تافته گردد و جامهٔ شام هر روز از شب تار بافته رشتهٔ حیات خداوندی
از تافتگی چرخ گردان کشیده و جامهٔ اقبال مخدومی در کارگاه دولت کشاده
با دوستان از کشاکش رشته رسته و دشمنان در رشته بخاک نشسته
بحرق پاک رسول مدنی در رشتهٔ مریم و سوزن عیسی شعر
مبادت هیچگاه از رشته تابی؛ عدو پیچان ز بهر رشته تابی؛
بنده خسرو که در سالک وفا گوهر با صفا ست چون سوزن
خیاط یک سر خدمتها پیاپی می کند و قامت خدمت را
بشرط تواضع چون رشتهٔ سوزن دوتاه میگرداند و سررشته

رساله خامسه اعجاز خسروی

مگر یارگ بر جان دارد ؀ زهی پختگی این رشته که چون ریسمان خام میگسلد

اول که این رشته خام بود ناگاه در کشیدند بگسست آری رشته خام اگر

در کشند بگسلد اکنون که پخته شده است تا فنگی را گسست نیست مثل جامه

که بر جراحت می بندم از بتر تار آن خیال رشته در من پیچید اول که رشته سیدا

میتوانستم که بکشم اکنون که از کشیدن نیز بگذشت چه گویم چه میکشم چه گرد

بیت صد پیچ مرا همی رسد زین رشته ؀ ناکام کشیدنی است چه توانم کرد

پیش ازین که هنوز در پوست آسیب تر نجش نبود و به تیزی بود من زین سرا

بخواندم که ماجرا ز خونابه خویش بیرون تراوم و این بدرگ ابکشا یم بجام

در رسید و سبلت چون نشتر تیز کرده گوی از سر سبلتش خون خواهد چکید

حالی که دست بر پای من نهاد من دست و پای گم کردم او رشته پیچیبت

و من از بیقراری چرخ میزدم گفتم پیچ رشته در از میکشیم گفت بباید کشید گفتم

پایم کمان شد ولی آنکه جبره کنده گشته است گفت بباید کشید گفتم خون فا

بسیار جمع آمده است گفت نباید کشید من هر چند ازین کشاکش پای خود

کشیده میداشتم او هم بران سر رشته خود بود که بباید کشید بیت گفتم مزین

که نگهدار نفس ؀ واخر ز بلا رشته فریاد مرس ؀ آن لحظه که پیش آمد وا پیچید

رساله خامه اعجاز خسرو

خود را بخیال رشته دیدم و بس ۞ بار بعضی میگویند که دیو چه بینداز بیت

گفتم که ز دیو چه کجا به گردد ۞ این رشته که ز دو دیو چه خونها خورد است ۞ حاصل

چونک ۱۲

از زحمت نارو کور شده ام و رگ زیادت کوری من همین ناروست که مرا

چون کوران عصا گرانیده است یا خود این نارو کور است که پای مرا

نام مرضی ۱۲

عصا ساخته است میخواهم که کور را کورش بکشایم و لیکن در هر روی چشمها

گوشه گشوده ۱۲

پیدا کرده است آنکه چشمهای که از آن دیدهای مردم بیرون می آیند چشمها

درون میرود بیت ۞ نه در دنارو اگر دیدها برون آید ۞ مرا ز شهر چرا دیدها درون

رفته است ۞ مثل که گویند نارو هزار دارد و اگر هزار دارو می بندم گنده تر

میشود مجال بدست کردن بیست و چند روز است که بی نماز مانده ام

بالفتح جای جولان کردن ۱۲

و از رفتن خون عذر ظاهر است سان من میان دو پای مستحاضه را ماندگی

باشد که این ایام بگذرد و چون مردان ثابت قدم راست بتوانم ایستاد

که درین عرق النسا پای بسته مانده ام که لعنت برین عرق پلید باد

بیت نبرهم میکشد این عرق ما ناکه ۞ مثل اینجاست العرق نزاع ۞

هنوز این بد رگ خونین از درون فساد بسیار دارد که اندک اندک در پوست

میتراود و هیچ از پوست بیرون نمی آید کجا در پوست من افتاد که چندین

دوال پا کرد مرا ؛ چندگاه آن بود که پایم بر زمین نبود و دستم بر آسمان بود و این
دعا میخواندم اللهم ثبت قدمی علی صراط مستقیم و با خود میگفتم **شعر** روزی
از پای بر زمین ننهم ؛ از طرب پای بر زمین ننهم ؛ پیش ازین هر جا که بنشستمی پا
نخفتی و هرگاه که بخاستمی بخاستی درینوقت چنان می خسپد که خاستن انجواب
نه بیند **شعر** دارم از نالش صوت و سماع ؛ لیک پایم می نخیزد چون کنم ؛
روزی بخاریدم زهر ناخن کار میکرد اگرچه اشکر پا گردانید آری زهر سر ناخنی
بس باشد **بیت** این شکر پائی که من دارم ؛ به نگردد بهیچ پازهری ؛ کارنگی
بعنایتی است که اگر روز شنبه از خانه بجنبم یکشنبه و دوشنبه کنان هفته باید تا
بجمعه برسم و تا از مسجد درون بروم هم آن نماز قضا شده باشد و نماز دیگر هم
چندروز است که نماز نشسته نمیتوانم کرد و آبدست خفته میکنم و پای چون نی
من که بابت قلم کردن است و بچون من فتوی داده فتوی میدهد که از خون ریم
وضو ساختن روا باشد **بیت** خون من آب شد چنانکه اگر ؛ زان وضو میکنم
روا باشد ؛ بعد از ده روزی لنگان لنگان پای از خانه بیرون می نهم کودکان
محله کبک رفتارم میخوانند و من زاغ پای میبرنهم و لنگی را بزنبوری میبرم و
در شکر پای مگس از پای میرانم عاقبت گرد بر گرد من چون عنکبوت می تنند

رساله خامسه اعجاز خسروی

دبه بیافند که بیش ازین با این پایهای که چون دوک چرخ میزدی درینوقت تنگ چرا باریک میرشتی هرچند میگوییم تار و پود من گسسته است تلمیذ بازار ریسمان را در چیست تنیده از گوش سیکند که ازان تا گوگوی ریسمان باریک فروخته اند یارب ایشانرا تنت گردان و رشته ایشان پیدا کن تا پس دوک و پنبه خویش شنیده رباعی ای آنکه بلاغ کش خرامم خوانند ؛ این پای شکسته را چه میرنجانید ؛ گفتند که چیست خدمتت در هر گام ؛ من می لنگم شما چنان میدانید ؛ و پای من عصای لنگی نشست لیکن عصا هم می لنگد گویی سیف اعرج بالکمال کوته پائی با ادیب صابر که مردمان در لنگی من قطعها روان میکنند رشید وطواط قطعه در صفت پای ادیب شکر ریز کرده است اگرچه چار بیت آورده روش من نیست لیکن چون نیک روان آینده بود آورده شد و آن اینست

قطعه ای کژ بدست و پا و بدل همچو پا و دست ؛ ایزد ز آفرینش تو قطعیان خواست ؛ آندم که گش خرام شوی در میان راه ؛ از راست سوی چپ شوی از چپ بسوی راست ؛ ای ناصبور صابر ای بی ادب ادیب ؛ آخر نه یک تنی بسه سو رفتنت چراست ؛ بعد از عرض این زحمت پایدار که در وی آنست ایستاده بپای خدمت عرضه میدارم که اگر بدان کعبه حاجت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

حج پیاده نمیتوانم گذارد و پای مبارک که ستون کعبهٔ من است نمیتوانم بوسید و بدان ارکان دولت طواف میسر نمیشود و احرام بندگی نمیتوانم گرفت معذور دارد که برا عرج حرج نیست اگرچه ماه شعبان است و ایام حج نه دلی موسم سنگ انداز تشنه ام که از زمزم لطف تروبیه بیابم تا عید الضحی اگر بران کوه صفا رسم خویش را قربان کنم دانم تا پای من بران آستان نرسد از رنج این نشوم و من و خانه قبیه کان آشنا توقع آنکه اگرچه دفتر عبارت را رشته دراز داده انگشت پیچ نکند سخن کوته شد حرف دوم در نثر یکه از خزانه شکم رنج رفته یا درونباشد بر سبیل ایجاز رقعهٔ رشته و بر بست همان دلبسبت گوهر والا انجم علا علی الدوام از کشاکش رشته رسته باد بیچ رشته مریم و سوزن عیسی بندهٔ خسرو که دلش از رگ جان آویخته هواخواهی است قامت خدمت را چون رشتهٔ سوزن بشرط تواضع دوتا میگرداند و رنجی از ماجرا جراحت دلیش بیرون میتراود که دوراز ان عرق پاک چند روزی است که در پیچاپیچ رشته درمانده ام و خود را برهنه نمیتوانم کرد که جای شرم است خرمار تخمی این خام از بیرون پخته شده است واز درون خسته وآبی گشته چنانکه از پختگی نزدیک است که بچکد خدای بکند شفاء العلیل بآن خود

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

خسته خبر یابود که از ترنجیدن ترنج سر گشته است زهی علامت تذکیر که هم بدیدن

آن هم عبرتی بحاصل آید و اگر سر رشته عبارت تفحص کنند تا انگشت پیچ نکنند که

از تافتگی رشته سوزنی شده ام از بسکه آن نایره قطره قطره در ترشیح میباشد

نزدیک است که دست از وی بشویم نزدیک سنت جماعت ذکر مرد را عورت

میگیرند اما این زمان عورت شده ام که بعلت عرق النسا را خوز گشت

و با نشستن یکی شده درین واقعه استاد دولت شاه قائم بالیسنی ذکره اتهد

بالخیر با اقامت خیر کردی و دستی بشفقت بر سر این مرده فرود آوردی

که او را دست درین کار لغایتی است که مرده را زنده گرداند چون خدمت

خواجه دولت شاه که خدا ایش قائم دارد حاضر نبود بضرورت این عرق را

بیکی طبیب نموده شد دست بر نبض آن افکار سود و دلیل نیز معاینه کرد

گفت که این علت را در عرب عرق بدنی خوانند و طبیب بیمن بسم الله

علاج بکن گفتم علاجها را اخراجها کنم که باری معلوم مارا داروی ایلاج بساز

بعد از آن اخراج فرمای گفت نار و نهار دارو حالیکه این سخن در گوش این مرده

کفن پیچیده رسید رگ حیات بر تنش بجنبید طبیب را گفتم که آخر از آن

داروی توشمه بدین مرده رنگ عیسی رسید زود بر سر این شوربخت دست

گفتم که هنوز از تو این طینتهای گنده نمیرود اما همه مطائبه بود اما طینت خدنگ‌گاه همه بوسه انگیزه اوز گشت سنگها از سودن دار و فرسوده و ذره سود نبود در یقوت خود البته چون شنگ برآمده است و لنگر سنگین من بی سنگ شده

چنانکه مجال جنبیدنم نیست و چنان از بسیاری سکون اثر حرکت از من برفته است که اگر میخواهم غزل خوانم عزل می آید و از تاب رشته روز چنان در چشم من شب شده است که از خیط ابیض تا خیط اسود سر سوزنی فرق نمیتوانم کرد وقتی باشد که این رشته پنبه شود و من چرخ توانم زد مراد از این چندین باریک رشتن آنکه حال بهنگی این شهر سار ربلباسی هرچه پوشیده در دستار عیب پوش دلیر خاص باز بماند تا رشتهٔ تقصیر این بتیاب آتافته نکند و این خونابه که بنده خسرو را نشر متاره گردانیده است عذر بندانند و بر نامردی حمل نفرمایند که یکبارگی بی من از این رشته خلاص یا بد و روز و شب بی رشته جان وران صحرا افتنم پیچ پیچ این تا پیچ بسیار شد و تاریکیها در هم و بر گره گشت امید است که گسسته و بسته ما را در ذیل ستر وزد و این معلول رشته را که از شوریدگی محرور مزاج گشته است جواب شافی فرستد تا شفا حاصل شود ان شاء الله الشافی خط پنجم در کتابت عزل مشتمل بر دو حرف حرف اول

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

رساله نامه اعجاز خسروی

در عزانامه از زبان غیر بر سبیل ایجاز حرف دوم در تعزیت نامه از زبان خسرو سوی لطیف الدین معتری حرف اول در عزانامه از زبان دیگری مصرع

نسبتش هم بر طریق تعزیه است ٭ تعمت حیات خداوندی مخدوم

ملک ملوک الفضلا والکبرا کبیر الدولة والدین افضل الاکامل اکمل الافاضل

لبیب الآفاق مصباح الشام والعراق فی احیا سنن سنیه محمدی الی یوم الدین باقی باد

بمحمد واله خدمتگاران مخلص احمد را وحید باسه بی تاج برخاک تذلل می نهند

وستعطش وار رشحی از خونابهٔ دل با آب دیده بیرون می تراوند بر آنجا که

در شب پنجشنبه دوم ماه ذی الحجه خداوند جد بزرگ والد مسافر کعبهٔ صفا شد

واحرام بندگی بیت العتیق عتق من النار گرفت وکاس مصفا شرابا طهورا

کعبه آزادی از آتش ۱۲ — پیاله شراب پاک ۱۲

نوش فرمود مصرع هنیا له ما سقاه الغفور ٭ آن چه شب بود که آن جد بخیر

گوارا باد او را آنچه که نوشانید او را خدای غفور ۱۲

با چندین بیداری در خواب رفت فریادها کردیم نفس برنیاورد آری

ای دم نزد ۱۲

بخت خفته از فریاد ما بیدار نشود بیت در خواب شد و زما برآمد فریاد

فریاد شنید هیچ آواز نداد ٭ اگر دولت جدا از ما فوت شد الحمد لله که تو جبرا

سجال است که مصرع از روی اقبال خالی مباد ٭ اگرچه بندگان را یارای

مخدومی یارای نصیحت نباشد اما از بیم اندیشه مندی ضمیر منیر اندیشه مند

اندیشه مند بوده می آید چون از حال حدث تیغ قطعی تقدیر و جریان قلم

حکمی بر جبین و تیر آن صاحب تیغ و قلم را بهتر علم است دل بر فضل الهی

بیابد نهاد و الله حبیب الصابرین همواره آن بزرگ گوهر بر سر اعزه و قدم

خدا دوست میدارد صبر کنندگان را ۱۲

در سروری قائم مقام تاج باد آمین حرف دوم در عزا نامه که از زبان

خسروی سوی لطیف الدین مقری است بر سبیل اطناب تهنیتش از

قرات قرآن مبین الحمد لله الحمید اللطیف رباعی جان گرچه

بالکسر بر خواندن ۱۲ از کشف — جمیع حمد ثابت است برای خدا که ستوده و پاکیزه است ۱۲

که ناخوانده کند بر تو خرام هم گوش بخواندن تو دارد بدوام روزی

گوش دارد ای بشنود ۱۲

باشد که آستانت بوسم و تو شنوم که ادخلوها بسلام آیات

در آئید آن جنت را بالسلامت ۱۲

رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات مجالس مولانا مالک ملوک القراء

بالفتح ستوده ۱۲ از کشف

لطیف الملة والدین باد وحی منزه که وحی منزل است از قوارع دور

حافظ فالله خیر حافظا کاتب صحیفه خسرو کتاب خوان که حلقه اخلاص جان

پس خدا بهترین نگهبانست ۱۲ — کاتب و کتاب مشتق ۱۲

در گوشها جان دارد آیات ثنا می خواند و سجده واجب بجا می آرد

و تمنا بوسیدن آن دست که در هر خطی از کف مطهر او تقبیل لا یمسه

الا المطهرون واضح است بغایتی مود که در بیان معانی نگنجد حصول آن ستگاه

که فردوست تقبیل مصحف است هر چه زود تر دست دهاد بید الله مبسوطة بالایات

الف خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

چون بهترین قراء را پیش ازین بالا برد و بیش ازین اگرچه از آوازاو بهرها
قرآن بر آسمان میرفت اما بخواندن او باز در دلهای فرود می آمد کی فرود آید
ازین پس و پیش چون خواننده رفت عجب حالی که یک شهر رمضان آن بود
که قرآن از آسمان فرود آمد شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْاٰنُ و یک رمضان
اینک قاری از شهر بر آسمان رفت بیت معزول کنند قاری از نعش
چون قاری ما نعش بپیوست سبحان الله این چه خواندن تسمیه بود که در
هر مجلسی که بدو میگفتند اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ هر که خواندنش تمام بشنید سجده کرد
و بلکه در خواندن او جمیع قراء را در همه قرآن آیت سجده بود از بسکه او میخواند
وایشان سجده میکردند زهی حمید که در تسمیهٔ او حم بود و هم مانده در اول تسمیه
و هم در آخر میانه مانده بیت نامش گیرم و دو دیده بیاید ز دلم تا حم در خانه نیست
مگر در نامش آن چه سخن با صواب بود که در قرأت قرآن تنزیل من حکیم
حمید وحی میگذارد و آن چه غلغل روح افزای که زمزمهٔ انا نحن نحیی الموتی
در مذاق جان میرسانید بیت هر دم که رفت زمزمهٔ او بگوش من جان مرا
ز سینه گوش گرفته برون کشیده هزار نالش از آن تیزهای خروشیده
و گلوهای خراشیده که اهل ذوق را راحت بود زمزمهٔ شوق را اجرت

رساله خامسه اعجاز خسروی

ولاحق را در جمعیت وقت سازد و استمساک بعروة الوثقی فاصبر صبرا جمیلا

گیرد و اضطراب بشریت را بشارت فبشر الصابرین تسکین داده وصلهٔ الذین

اذا اصابتهم مصیبة را بر رضا در پذیرفت و بمرجع انا لله وانا الیه راجعون

رجوع نمود تا ثمرهٔ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب در دل و امن مراد

در رسید ان شاء الله الصبور داغ کردن این ورق اهتزاز سواد جسد و

در نصف اول شوال سنه اثنی وسبعمائة بود تسلیمات فرزند مسعود مولانا حمید

اسعده الله دعا خوانده و بتسمیه رب اغفر لی ولوالدی روح والد را یاری ده

تا در اقامت او چنان قیام نماید که در قوا اقم الصلوة عماد الدین فمن اقامها

فقد اقام الدین قائم مقام او گردد و بصورت ومن احسن قولا ممن دعا الی الله

صوفیان ملا اعلی را در چرخ آورد اگر از شرف محراب و شرف مناره در

عروج برتر طلبد اعتصام بحبل الله المتین نماید چون میداند که سررشتهٔ تقدیر را

گسست ممکن نیست رقبهٔ بندگی را بربقهٔ حکم حکیم تسلیم کند فاصبر لحکم ربک

و در فراق پدر التجا بام الکتاب گیرد خداوندان و مخدومان الامان المتبحران

التحریران شهاب الملة و سراج الامة که از آن هر دو جامع قرآن و علم

ذو النورین بود و شرف گشته است نورها الله و دیگر لبیب آفاق دره التاج الدا

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو

کبیر الملة والدین بارع الزمان علامهٔ همدان که کمال براعت وجمال عبارت او

مومنان را بشارت وبشر المومنین بان لهم من الله فضلاً کبیرا رسانیده ا

حیاه الله فی احیار المعانی ودیگر امیر منصب ویأمر بالعدل والاحسان سپهسالار

عالم عادل تاج الدولة والدین زاهد مجمع العدل والفضل ضاعف الله توفیق

عدله بفضله هر یک ازین بزرگان بقراءة سلام علیکم طبتم مخصوص اند ودیگر

برادر الطف وبرادران او خصوصاً دیوانه صاحب نعمت که مائدهٔ ما انت

بنعمت ربکم بمجنون انعام اوست زاد الله لطائف ایهم درود وتحیات

مطالعه فرمایند اولئک علیهم صلوة من ربهم از جمهور خوانندگان سلام

امیدوار جواب سلام بوده می آید واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها

باران انطرف تسلیمات وافره ارسال نمودند فسلام لک من اصحاب الیمین

والسلام خط ششم در طیبت وهزل مشتمل بر چهار حرف حرف اول در

طیبت جد با هزل حرف دوم در تذکیر بر پای داشتن سنت تخنث

واین نامه را نام ادبار الادبار شد حرف سوم در بیان اهلیت اهلان

ونام این سحر السخر است حرف چهارم در براءة وقبض سخر خرفا اول

در طیبت جد با هزل مصرع اولش نسبت خانه پس از ان نسبت خایه

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی

نظم ووورک یاوویدی مثل خلده ولیس کمثلها کل البلاد ترقی الجو صفنها علاء وشدت کالسماء بلا عماد زهبرنا کسی بی جرم ازین جای رهی رارخت درد امن نهادی ز آدم بستدی زنیسان بهشتی کلیدش درکف ابلیس دادی درین خانه که جای شادی نیست مبادی بیغم وهرگز مبادی تا شیشه خانه چرخ باروشندان آفتاب تیرچو زا وتیرکش قوس گردان وگذران باشد طینت ذات طینت حیات خداوند برادرم اعز امجد مجد الدوله والدین مجد دعمارت مجد ومعالی ومعموره اعلی واعالی موسس اساس شرف سرف بانی مبانی طرف طرف بتائید ازخانه غیب وتائید آستانه لاریب محکم ومستحکم باد وظل آسمانی وتزلزل زمینی وزمانی درهمه ابواب ازنزدیکان ودوردور سحق بیت المعمور وجنات وقصور بنده خسرو که عمارت بیت وارکان آن درآب وگل او بنیادیست وخود رادرین باب اساسی نهاده زمین نهاد وسر برآستان آستان شان نهاد واشتیاق آن مردم دیده که خانه مردمی بدو روشن است چندان شود که درخانه درون ودرون خانه نگنجد شعر روزی باشد که آی ای دیدهٔ من درخانهٔ چشم وچشم روشن گردد بنیاد این ازبنا آنکه

مدت دو نیم ماه است که این عطارد در شرف خانه خداوندی ع

کیوان سپهر هفتمینش گویند ده منزل گرفته است و مستقیم شده ولیکن مشتری

نیست بی شغل نشسته است و سه ماهه از زر داده که یکحبه و یک جو باقی

نمانده اول روز که پای در و بنهادم سر بنهادم از بسکه بوستانی در نظر آ

که بهشتم در نظر نیامد رب انزلنی منزلا مبارکا میخواستم که بخوانم لم یخلق

مثلها فی البلاد بر زبان بگذشت صفه بر روی زمین طاق و از بلندی

بآسمان جفت و دوازده برج فلک درون آن ساکن گشته ولیکن برج

فلک که بعضی منقلب است و در وی ثابت مانده حوضخانه که در وصفش ا

گم شد حوضی که کوثر آب از و برده بلکه آن حوض آب از کوثر برده کتابخانها

بکتابه فان الجنة هی الماوی منقش و تختهای کتابخانه بالوح محفوظ باز خوانده

و ستونها چون الف ارم ذات العماد در محل رفع و نصب و درهایی که

فتح و تختهای در که بآسمانخانه پیوسته است باواز صریر در فتحت السماء

فکانت ابوابا بلند کرده شد حالی که بر بامش درآمدم سرم در چرخ شد

و غلغلهٔ فرشتگان می شنیدم که سوی آن بام میدویدند و بر روی من برا

میخواندند رباعی زهی منظر که چون بام بهشت است ۰۰ کز خسرو می

رساله خامسه اعجاز خسرو

خالی مباد ۞ قضا در هفت سقفش دید و برخواند ۞ بنینا فوقکم سبعاً شداداً ۞
چون بزمین نگریستم از سیری تا آب جون در نظر آمد گرسنگی و تشنگی از من برفت
مصرع باد میرفت و خواب می آمد ۞ با داین سو بود و خواب آنسو همه شب در ان
تن آسانی تن باسانی دادم چنانکه مصرع دشوار بود خاستن از خواب بچاشت ۞
روز دیگر زر دوازده ماهه کری یک اله کنیزک خاص که نگاهبان خانه است
میدادم نستد جواب داد اگر خواجه فرمان دهد بستانم چند روزی بگذشت
مزاج صوفیانه من بدیدن دشتی دیوانگان بنیاد نهاد که درین خانه پیش ازین
پسر خان بود که یکروز بی شاهد و شراب نبودی و من شاهد حال او بودم
تا وقت شهادت انگشت برآورده همین کلمه خواهم گفت ازین سنگ اندازیها
میکرد و من پیش خود دیوار بر می آوردم و یک گوش در و یکی دیوار کرده یعنی
استراق سمع نموده چون از هر دری که در آمد با مبتش در نگرفت همسایگان را
که درد او پیدا شد و همه با او پیدا شد با نگیخت کا ازبرای کا هیدن من خس کشی
کنند کر ایشان خس کشی میکردند من خس پوشی میکردم خشتی خسیس و خس بازاری
که با چون منی سخن فروشی کنند و جنگ را بهانه خرند و بر سر دکانچه سنگین چون
کرگسان بر سر کوه قطار نشسته هر یکی شارک دهان باز کرده و چون ماکیان

شوهر آواز که ارزه کون بانگ خروش کنند و تا حریف بانگ این نکند نگذارند هر که واقف است در بند پیش پا گرفتن و پیش پای دادن با که اگر سرشان جنبانی پای پس نیارند و اگر انگشت شان کنی سر پس نکشند در جنگ بانگشت پای پیش برند و هر انگشت دست را بصد ترانه پای با کذریان را سنگ در گذر اندازند و هر که کلوخ امرود شان دیده است کلوخ شان چون امرود فرود خورد و به بی آبی بگذرد و اگر آسیبی بدیشان رساند ثمره آن به یابد که تا سخن کند خامه خود شاخ شاخ بیند جهانی از زبان من و من از زبان ایشان بیت لولیان به و یاوه زنان سخره ها از دهان شطره زنند از ره بینی سخره ها هر بار که از برون نماند درون سیر فستم در خصوصیت سیر زنند و من جانب خود راه نشیدادم برون در همسایگان بلا و درون خانه زانی همخانه بالا به بیت زالی که لبان رستم است از دستان رود ابه درون چاه شیرین دار ده زالی که در دستان کوه قاف است قافی که سیمرغ را بند و خود را زاغ غول سازد درازگوشی ماده فساو که گوش سازش بارخنه فراخ بفرج استر ماند که حلقه ها در وکرده باشند آنچنان درازگوشی را را کون خر میگیرد و سرگین تجارت میکند و در جنگ گوش میجنباند و چون پیل

۹۰

رساله خامه اعجاز خسرو

نگاه میدارد ؛ جواب داده که خارش برون ز اندازه است ؛ درون او همه
ز ان ناخنان همی خارد ؛ گفتم تو آبخانه پاک کردن از کجا اختیار کردی گفت
ازانگاه که باز مرا موی بغل برکندن فرمودی گفتم پا مرا بفروش یا طشتخانه پاک کردن
فرمای چون نفروخت خود را در طشتخانه افگندم آنگاه ازان گندگی خلاص یافتم
قطعه گفتمش موی میبرز چه سبب بشوئی ؛ پاسخم داد که آبش زپی خواجه براست
گفتمش طاقت آن بوی چسان می آری ؛ گفت بینیم زبوی بغل خواجه پر است
گفتم چرا آب دهن نداری گفت درحالتیکه موی بغل خواجه میکندم از گندگی
آن چندان قی در ریش خواجه افگندم که هیچ آبی در دهنم نماند قطعه
کونش بر رفته تا بغل وانگاه ؛ مایه کونش در بغل چیزی ؛ از بغل تیز میزند که
به کون ؛ بو گنده تر ازان تیزی ؛ گفتم در زمستان و تابستان خواجه ترا پرورش
و معیشت از چه باشد گفت که در زمستان پایچه های کنیزکان را بشپلد و بدان
روغنها پایچه نان چرب کند و بخورد و در تابستان هر روز یک سیر ریم دندان
خورده و بجای صندل و رگو مالد و بدان بوی دماغ کنده کند قطعه
بگفتمش که ز دندان سفال گلخن دان ؛ که هیچگه ز نجاست کسش نبیند پاک ؛
بخنده گفت که مسواک کردی روزی ؛ ز رفت گندگی و سوده شد همه مسواک ؛

گفتم شکم خواجه تو چرا بزرگ است گفت همه روز شکم باده با او صحبت میکند اگرچه
بر فساد حمل شود آن شکم از وست چیست گفتم چگونه خرد گردد شکمش؛ گفتا که
اگر باشد بادازه؛ گفتم خواجه تو شکم دارد ولیکن کون ندارد گفت کون داده است
شکم از انجا شده است گفتم اینها چیست گفت کلان است گفت دران تخته خشابها
رفته است که او تا قیامت سر بالا نتواند کرد چیست گفتم که تو بسته چنین میباید
گفتا حشوش هیچ باز نباید؛ گفتم آخر خواجه نیست چندین لاخ مکن آخر بگو که چرا
کون ندارد و سوگند یاد کرد که چندان بر خرش نشانیده و گردانیده اند که کون سا
سوده شده است این خود یکی بود گفتم موی هم در سر ندارد گفت برات از ان
چندان سبد که بر سرش نهاده اند که موی در سرش نیست چیست گفتم که
هنوزش سر شغلی دارد؛ گفتا نزد و هرگز از پیاز سرش؛ سقا ز من در اشتها
که این زال قلبهای قلیمیای ترتیب میکرد و در نشستگاهش گره های بسته و بند
پرسید که این چیست گفت مرا بارها بر گردن خواجه نشانده اند و گردانیده؛
این گره ها از انجا هنوز رشته دراز بسته است چیست گفتم گره بسته شدم
خود را اگر دارد؛ که آمد و شد که غلامم گره بست؛ باز پرسیدم که چون تو جمع است
خواجه بوده همه روز لب بر لب و دهن بر دهن چرا از گوش او کنار گرفتی

وازبوس او روی تافتی گفت که طاقت گندگی دهانش نداشتم گفتم که در سرتی
خواجه بسیار رشک کشیده باشی گفت آری رشک میکشیدم ولیکن در موی بینی
خواجه گفتم رشک این غلام بچگان چرا میکشی گفت اینها همه موی بینی خواجه اند
شعر گفتمش که تو هم موی بینیش بودی ؛ جواب داد که بودم ولی همه او کنده است ؛
گفتم فرزندی دارد گفت یکدو می دارد همچون خلم کوی از بینی او چکیده اند بیت
گفتم که قومی گنده دماغ است آن مرده که زبینی او چکید چنین گندگی ؛ گفتم که
مروی چرانست و سپید ریش گفت ریش سپید شده است ولیکن بگیسان
ریده اند و سیه کرده و سبلتش از بوی تیز دود رنگ شده قطعه گفتم بدهانش ریدنم
کردهوس ؛ از دست بریش کین زمان بشیم و پس ؛ گفتم که چه میزنی توگفتا
که زنخ ؛ گفتم که چه میکشی توگفتا که مگس ؛ گفتم که خانه دیگر ندارد که آهن خانه را
سرگین ان میکند گفت بطانه او را من دانم هزار خانه دارد که خورش او از انجا
بیرون می آید که سد جوع خیل خانه او را میباشد بیت آن شکسته نبود هیچکسی را
که دروی نه من باش کند پخته و هم خود بخورد ؛ گفتم حال مردمی و فراخ چشمی او
چگونه است گفت که سر در آستین کند و نان خورد که هرگز سر از گریبان بیرون
نیارد گفتم هرگز از خوان نوالش نواله یافته گفت بحق خواجه کاسه لیس نه گفتم

کہ چرا گفت کہ او کاسہ را چنان می لیسد کہ نقش کاسہ ہم سپید میشود گفتم آخر بحیلہ
نانش توان خورد گفت کہ تا سفرہ اش پارہ نکنی از وچیزی بیرون نتوان کشید
گفتم کہ این گہ خوردن باشد قطعہ ایکہ گفتی سفرۂ او تا ندارد مطبخی ٭ از پی آرایش
خوانش نباشد وچہ چاشت ٭ اینچنین کس را نباید خواند مہمان و انگہی ٭ سفرۂ
او را دریدہ ہم بدو مہمانش داشت ٭ گفتم درینوقت با تو چگونہ است گفت
ہمہ روز بینی بر طاق گفتم انگہی بنیش فرود نیاری گفت از رشک دماغ کندہ
کنایہ از زیان ۱۲
او می نیارم کہ بگردش گردم ہیچ وقت گرہ از پیشانی کشادہ نشود گفتم این
خوردہ را پیش آن بزرگ انشاد باید کرد بیت مثلی ہست کہ افتاد چو در گرہ
عیب ۱۲
گرہی ٭ نی بدندانش کشادن بتوان نی از دست ٭ گفتم معروفی آن مجہول
در قصبۂ میرٹ از چیست گفت ہر فرمانہی کہ در میرٹ برود و در اول حال
مفلس بود چنانکہ در کونش گہ نباشد چون خواجۂ ما مردی در خزاست روانی
در کون او در خزو و در بطانہ از ہر جانبی بجہت او شکم دردی حاصل کند کار
اطلاق دادرار از پس وپیش روان شود ہرچہ از ان حاصل آید چندانکہ
سوراخ خرچ ۱۲
میتواند خور دغندی سنفذ در منفذ فرو برد باقی انچہ در تہ بماند بر پیش فرمانہان
بگذارد تا بر سر شغل است براۃ من اللہ نشان اوست وہر گاہ کہ معزول گردد
بیزاری از جانب خدا ۱۲

برای گرہ لفظ پیشانی و کشادہ و برای گرہ لفظ گرہ و برای دندان لفظ دست و برای معروف لفظ مجہول و برای قصبہ لفظ میرٹ و برای کون لفظ گہ و برای خز لفظ در خزو و برای کون لفظ بطانہ و بر بطانہ لفظ شکم و برای اطلاق لفظ درار و برای پس لفظ پیش و برای منفذ لفظ [illegible] مناسب ۱۲

بلکه ایشان در غبار اند بسیار بختیم بگرد او نرسید گفتم اگر چنین است خاشاک
مهرهٔ دهلی را مقاطعه کن زیرا که اگر خاک بر سر کند از تودهٔ بزرگ ما متعلقان
بر سر او اندازند خاکشوری کنند بیت گفتا که درین هوس همی خاک خورد
تا آن روزی که سیر گردد از خاک ۞ گفتم دیگر مناقب خواجه خود که مشرف
دیوان لعنت است تقریر فرمای گفت لعنتش کن که ابلیس است چون مرا
طاقت شنیدن این ناگفتها نبود گفتم این خر کلیه بر خواجه خود می بخشاید و
از بینامی بخشد مرا از وی چه طمع باشد اگرچه خانه ازین نیست ولیکن چاره از آن
نیست که ازین خانه کوچ کنم وازین هنگامه لولیان کوچ یا رب این عمارت
محروسه را این زال نا محروسه لازالت محروسة مصئون گردان سر دکان
شرف خاندان برین زبانیه که بر در نشسته زبان آتشین من شتی آمیز
پیغامی فرستد که ابلیس حال من نشنود مرا درین بهشت چندانی بگذارد که
گندم بخورم و ربنا ظلمنا گویان بیرون بروم امید آنکه دعا اجابت را نبیند
و این کالبدی چند که از خشت خام بی بنیاد تر است و از آب و گل من
خاکی بنا بر او بر آمده است چون بگوشهای مبارک جای یابد خلعها را
بکرم پوشش کنند و این مصراع چند که از باب گشاده بر بست کرده شد

پیش کسی نگشاید پیوسته قاعدهٔ محبت و مودت استوار دارد همیشه منظر عالی از قصور خالی باد آمین حرف دوم در تذکیر پاپی داشتن سلطت تخنت و نام این نامه ادبار الادبار است مصرع نسبت در خور تیز و خورش سفره چیز شعر دو بیدی اباپی تسلیمه لقد قام زنی لتعظیمه بیت جلب شتی توی ای فخر خیزان که کون ز آب و نان خلق شوئی زهر دو بهای گوناگون که درست فرو گیری بهران خرزه که جوئی تو از کون سرخ و باده چو گیری که باید از بکارت سرخ روئی تا گیر در حضرت گس با همه سر بر قیام نماید و خایه بر در کون با چندان کبر و منی تواضع در آید سفرهٔ مهمان نوع از کد بانو عزیزه ظریفه لطیفه مقبوله محبوبه جلب شتی زاد قربانه در مجامع مردان و مجالس نمردان بطریق مردی دصلا جوانمردی گشاده و آماده باد نوالها عیب دمید هم و صاحبان گران نواله پشت بر پشت بحرمة ابو الولد قائم اللیل صبح خیز خواهرک مشتاق موزونه خاتون که جز حق صحبت بسیار پیل فتاد ندارد سلامی چهار پایه و خدمتی چهار خایه نشسته در مقام فعال با کمال بلاغت انزال میکند و آرزوی نزدیکی اصحاب چندان مینماید که در راه بوق ترکی نگنجد حصول این اجتماع عنقریب میسر باد شعر همیشه در میان نوطیان

رساله خامسه اعجاز خسروی

رساله خامسه اعجاز خسروی

مفعول له و مفعول معه بود بیت میگفتندش بصرف شش مفعول است
ور چندین مفعول تو مفعول به اورا و قاف بود در قربان و قیادت کرده
وقاف تا قاف بر سر حرف کیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت اورا
پیش خوانندگان داشتی که اگر دو روز تخته او خوانده نشدی کیر که دو زیر دارد
در حالش گفتندی که الف چیزی ندارد پس ما را الفی بیایست متحرک چون
همزه که بذات خویش قائم شدی با الف بی حرکت تا خیر بیت هست تا چه
الف خرزه چیز کز مساس دگری گردد چیز همه را کیر بیش خایه باشد
و چیز را پس خایه شعر قام فی تحتهم الزب کما تحت بیت الف الاشباع
در مجامع نرفتی مگر در گرفتن مناره جماعتان که اگر مناره گرفتن نیافتی منبر گرفتی
بیت چو کونش راهوش کردی تبذکیر شدی خایه بذکر کیر در حال پیدا از
اشکمها شهوت انگیز داشت از شهوت انگیزی او مردان از طریق مردی
شیر فرو می آوردندی و زنان را پستان افتاده و در الفاظ آمدی بیت
روی او چین چون ترش کردی دهن کیر را از آب شدی بیت و عند
اقبال لدبره ایور الناس او ذکره تتکی دو کون داشت چون پنبه زده
که زنندگانش بمشتهای گران زده بودند بیت هر شب از خواب پشتی

بیخاست پشتی وار ستتها میخاست ❊ تا زمان پیری که پنبه دهان شده بود

و دندانش پنبه دانه گشته با باریک رشتن خود را پوشیده میداشت اگر آوازه رشته

نداف بشنیدی از غایت هوس چرخ زدن آغاز کردی بیت هر دم گشته

گرد سر کبر العشق ❊ چون چرخه زنان گگشت بر دسته چوب ❊ پیوسته پاییچه

فراخ پوشیدی تا حریف را در کشادن ازار دیر نشود و ابریشم کاران انجو اند

تا در خشک و علم انداختی و علم زیرک دوست دانشمندی و انداختی کشیدن

ندادی بیت خلقی بعلم خانه اش انداخته علم و تنها نه علم که آنکه تیر انداخت

معتبرهای او را خود کسی چه صفت کند که صد گز تنگ او هنوز در شعر خیره

دریا در سینه او هیچ جا تنیا بدی هر روز بر لوای فضل بشستی و تا کون فت نکرد

فرو نشستی لوطیان را از پشتی پشت او پیشیها دگران بود شعر خیرها

که پس انداخت او ز بهر کسان ❊ اگرچه خورد و دگر کس بروح او برسان ❊
یعنی برای خوشی دیگر کس را برسان ۱۲

در خزینه بس تنگی داشت بغایت فراخ که صادر و وارد را در مضا القت

نبودی تا اکنون که در کون نداشت عاقبت اطلاقی بوظیفه خواران روان

کردی بیت بارها اطلاق زیر پیش امیر مطربان ❊ خاست درد اشکمی یافت

اطلاقی از آن ❊ شعر فمن اطلاق مقعده دوا ماه الی ذهب امیر المطربیا ❊

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

آخر وقت که در مرض موت بر بستر استراحت پای دراز کرده بود و حاضران را وصیت
میفرمود که چون من از قضای شهوت بقضای رحلت ماخوذ گردم گناه بسیار
کرده ام باید که مرا بسوزند و خاکستر کنند همه خواهرکان از آن سوز چون کس خون
گریستند و چون کون روی پرچین کردند و گوش داشتند که وصیت تمام کند گفت
چون مرا سوخته باشند به جایهان دهند تا آن خاکستر را بر سر خلقها بپراگنند تا بعد
از مردن نیز از نزدیکی همصحبتان دور نباشم شعر بگیران هزار گیره چون بشنیدند
از درد گریبان که کون را بدریدند بیت کلهم من مرقوا مقاعدهم کالطیر بیرق
فیه اموها گفتند که متاع شما درین خانه بیش از آنست که در دستنامه جا رخا
گنجد و بچگان کون زاد که از شکم شما بیرون آمدند اسیر خاک شدند وارثی دیگر نماند
متروکه را فرمان چیست بخشیده هم سر و حسرت چون حدیث حاقن بخود فرو برد
و آهسته تیری بیرون داد که همه رخت و جهاز من بلوچیان پیر و مخنثان حیلهٔ
وقوادکان کیر انفس صدقه کنند که سوش گور و رشوت منکر و نکیر باشد مگر یک
بزرگ که نهاده و برداشت من چندین گاه وی است بجهت صاحب که نگاه دارند
بیت کو نیز بانصاف بداند باری اندازهٔ چندین کس که بانویم حالی که
آن جان عزیز در صدر جحیم خرامند صاحبان او را از عین عمود گریه چشم کشاد

شعر لثغة روحه نطفا اذا قوا ٭ کان یسقوه من عین الحیات ٭ این جزع و فزع صاحب ترکه بازبانی چند زبان کشاده تفحص متروکات از در در آمد همه خانه را تجسس کرد خلال ندید که از بن دندان بخارد و خارش در پیش افتاد کلید از ازار بند غلام بستده و حجره را باز کرد طبله گران دید طمع خام در بست و قفلش بگشاد در حکی یافت سرش باز شد سر در حک باز کرد بحرص دست در انداخت تا چه بیرون آید صابورهٔ در دستش افتاد مخروطه و درشت که دلش را ابزار حیلهٔ خویش آید بر سر آن نبشته بیت کما تصوحا اللحمو دنیا نیا ٭ بذا متاع حیوتنا خذ با تجد ٭ بیت ای کزپی متروکه کنی صد دستان ٭ چون چیز دگر نیافتی این بستان ٭ بیت در وقت چنین لطیفه در دل گذرد ٭ این ظرافت نشنید دگری را در دل ٭ هم همون داند تا بر سر این وا رسد آن دوست بداند که شناسندگان تو در یخچال چون کیر در کون فرو رفته زنو خیزان اینوقت میگویند که ما نه گائیم فنا سیم اگر حکم اینست آن معروفه از پشتی و خویش روی شناس همه عالم است دران غربستان با جماعتی ناشناخت چه میکند هر مصلحتی که دارد بگذارد و بباید که اینجا نگاه دارند مصلحت بسپارند شعر باری بدادن کون درسجع سخت گیران ٭ نام صبوره خاتون از سر کنیم زنده

رساله خامسه اعجاز خسروی

چنان شنوده شد که آنطرف از شومی پارسایان دعاء کاسران مستجاب نمیشود
وکیر از آسمان نمی بارد و آن خواهرکون را از روزه لاغر میکند و طهارت ابدا
فرموده و کلوخ استنجا را مدخلی تمام داده چون اینجا برسد پیش کودکان خونکا
یکدام پشت روی خواهد نمود شعر برده خورش جفته که لاغر نشوده تا طالب
جفته جای دیگر نشود ٭ ازینطرف زنانندهٔ چند که برکیر مینشند و از دیدهٔ خود
بر نمیتوانند خاست منصب بلند پایه پیده رهٔ خاتون کرا بهوی سردی زیرکون
گرفته اند و من کیرخواره از فرو خوردن بسیار آبستن شده شعر فی حملنا المالو
تضیعهم ٭ من حجرنا سقط النجاستهٔ ٭ زنهار زنهار که آن خواهر
هرچه زودتر پایگی برگیرد و لفراخکامی بدینطرف خرامد تا آن کونیان اگر
همه بیک کون میرسند پیش محتسب بریم که هریک را بزخم دره جدا جدا بر پا
ما هم در همسایان برخیزیم و از کون پر موی ایشان رشکهای چندین کاهه
باک تیم تا بار دیگر هیچکس کون ما را رشک ننماید و در خشتک ناخنها زنیم که
سپش در نیفه ایشان بمیرد شعر ان خافت ان جمعت جیوش فهالهم ٭
وگفت بها ظفر علی اظفارنا ٭ این ابنا خان را برما که گماشت که می آیند
وحریفان را موی زهار گرفته از ما میبرند بیت رندان عمل مخنث از در یابند

دیدن نه دهند موی کیر ایشان را • اما امیدانیم که از لوطیان چنا فرو خورده ایم که
بخوزنگی معروف شده ایم این رایگان خواران چه خورند تا بما مانند و بلاغت
مردان از آب است و بلاغت زنان از خون حاصل هر دو خونابه ایست
و بس اما کار حیزان دارند که از اقبال و لذت کیر بالقفا مابلغ میگیرند و از جهت
زادن فارغ **بیت** این بچه شود حمل که شان از ره تیزه • افغان نه زاینده
افغان بچه تیزه • دریغا که هنر شناسان رفتند و گه شناسان ماندند بار الٰهی و رست
از غصه این پرهیزگاران ضروری که کیر ایشان از سجدهٔ جائزه سر تیز میکنند تنگ
جماعتیان مسجد بباید کشید و ما بعد را از آب دهان ترکیان غسل جنابت داده
و آب بینی غرغره آن بجای آورده و خشک راه صلای خشک خیام خرز ها و صیام
درز ها ساخت مگر این عورت روی پوشیده را از فراخ روئی توبهٔ نصوح خواهیم
شعر و لیکن این مثل اندر زمانه مشهور است • که حیز توبه کند کونش گرد بدبیار
مردمان شهر هم چشم و هم گردون شده اند و ما که پیوسته گنده و دوزخ بوده ایم
کسی بساختوی هم قی انداز دود و سه قطره آبی هم شفقت نمیکنند که بیان قهوه آ
قدری آتش با کشته شود سهل باشد که بسبو ره چون چند صبر توان کرد **بیت**
آنکه میگویند خلقی چوب خاید گرسنه • گوئیا در حق کون ماست ضرب این مثل

از هر که عمل اصبعی طمع میداریم سر انگشت مینماید و از انگشت شکستن با هم بشمیر
آخر وقتی ابهامی در انگشتان و یا خنصری در انگشتری کرده است بیت
من یوح فی خاتمنا وسطاه ٭ فی خنصره خاتم جدا ابداه ٭ اگر مسبحهٔ خود را از ابدان خشک
ساختند مضر خود را پیوسته در همه کارها چون کیر خیزان معطل بوده است باری و
راو اسطهٔ اعمال ما سازند گو که بدان توسط ما که بدین شیوهٔ انگشت نما شده ایم
انگشتی تسکین با هم بیت شادیم بلطفی که کند جای برین پشت ٭ همچون شتر ا
ببالای سر انگشت ٭ حال لوطیان این شهر که چون شهر لوط زیر و زبر باد خود
چنین شد اگر آن خواهر را آنجا کسی هست که بر پای تواند نهاد و پای تواند بردا
نهاد و برداشت خود را غنیمت شمرد اگر همه شعر و گریه از دست میباید داد گفتنی
خود را بی قائم نگذارد و هر روزه قائم درست و توانا بگیرد بیت ولی قائما
که در گنبد تو ٭ بریزند آبی نوشان را بحالی ٭ نداباب پسر بزرگ دربان سگینت
که مجلس وسیع را در آن قلعهٔ فتحباب از کلیدهای گران کشادی هست این
فتحباب را فتح وقت خود پندارد شعر مگذار آن کلید را از دست ٭ که کلیدا
دادنی باشد ٭ اگر وقتی ولایت شما سر تازیانهٔ شما که ده برده است بی تخم
خراب شود هنوز آن خود را بفر باید تا استعمال کنند بیت در آن کشت

خوان جفت رانان خلد ۰ که تا جفت رانند و تخم افگنند ۰ شعر یا صاح لمن تزرع

فی ارضک بذرا ۰ اضرب مثلاً شاع کما تزرع تحصد ۰ آباری اینجا چون ما بانفاس

مکتب مرفوع القلم شده ایم که کسی تختهٔ ما نمیخواند آن خوانده که تنها تنها از نوع خطاطی

جاری قلم را بتختهٔ پشت تعلیم کاف ولام میفرماید و سینه بر زمین نهاده

کلکل میکند بر پشت ما مینویسد شعر الاکل حین یدخل فی استه ۰ فی الحلق

من کل کل ۰ بیت با اینهمه از پشتی تو میخواهم ۰ کان جمله بهشتیان سیه نامه

شوند ۰ مراد از استدعای خواهر این بود که مذهب صبوره خاتون را بجا آورده

قدیم قائم داریم اگر اقامت آنچه بجا بجا میسر است ازینجانب پای برداشتن

حاجت نیست بها بنا سنتهای بزرگان بر پای دارد و از دست نگذاشت کنند

ع تا کسی غصب منصبی نکند ۰ طریقه در ضیافت مهمانان هر نواله از حلق زیرین

ابتلاع فرماید و هر خائیه ریزه که تناول کند چنان باید که روح فرح پر حسرت

آن عزیزه یعنی صبوره خاتون را فراموش نگرداند شنوده شد که اینجا بسیار

هندوان مسلمان میشوند آخرین هوس آن محرومه را یاد دارد و از پوستکاله

بهر آن مولایان تنیا بچه خوب سازد و بنام او پیش سگان مست تیز پاشی

اندازد تا روح او پریشان نباشد بیت ورنه زیر تربت خرشته آن مشتاق

۱۱۵

رسالهٔ خاص

بیت سفره ات با وجود اخر وترا زباد ولپوره ✽ نجل تو انچه زگرد لب تندی
دوسه بیت دائم البراز علی محاسنک التی ✽ تنبت علی النجس کخضرة ونبته
بهرست که خیزی حاقنان صبح خیز ودست کوتاه هست ویار دراز خصوصت
موی عانه تراش که ریش ناتراشیده شمارا صد بار تراشیده است خدمتی
چون قیام النسا باللحی وسلامی چون تعظیم الکلب بالعصا با نفرت فراوان
ونفرین بی پایان بلاغ ابلاغ میکند وازروی ریدن دران لب بسیار
آب چندان مینماید که در لوره بل قیصر وخندق دروازه نل نگنجد حصول این
فراغ با تیزهای دراز وچیزهای برابر میسر باد آیین خلاصه صحیفه نیاز آن که
ازینجانب کار سحر آبی تمام دارد وازانروی که قفا خواران را ظریفان قوت
بدست ترشه قعر سیر بند سر دست یک مشک آب از ره قفا میخورد بیت
کنم شکر که معنان شد نجیلی ✽ که با نا نخورش میخورانند سیلی ✽ ازانبس که سیلی خوا
دست بدست تمیر سد در شهر رندان گردنی تیز درین دعوی گردن برافرا
چنانکه غلغل تراقی بعیوق میرسد هر که هست فراخدستی را گردن بالا کرده مطلبه
تا قفا پیش او دارد وراحتی حاصل کند وازین خورش اغلب گردنهای سطبر
کرده شد بیت مثل زد قفا خواره زآماس گردن ✽ هم از خوردنستی که برگرد

نامهٔ آن قربانان که دیباچهٔ مضاحک بود از باد پرپرانه بدین جانب رسید

شعر قرائت کتابه و اعاد روحی ❊ و حاکی فیه من مهیا السواد ❊ از خواندن آن

دهان دوستان چون کفش پاره خندان شد و دل دشمنان چون نعلین لونالان گشت

بیت دلم از پوست بیرون آمد از شادی آن نامه ❊ بسان سفرهٔ بید و لتان

کز کون برون آید ❊ بیت اشتخر بالجیرة من حال رفاقی ❊ بالضحک حاکی لقا صید

نیکو بنیافی ❊ ذکری و رخایه گرفتن بدر کلنگی و مردی نمودن شجاع مسخره رفته بود

من با ایشان چگونه زنخ توانم زد که ایشان را همه ملوک سابت منیز نند طیت

زبان کشند چگس کزدمی زخم خون کون ❊ که هیچ پاپچه پر خوی آب رود ارشاد

هر یکی در آفتابه عود میسوزند و نول در کون میگیرند تا در مجلس بزرگان تیر ایشان

معطر برون آید با اینهمه شعر آنچه من میدانم اندر سخر گر بیرون دهم ❊ گاو

گیرم هر یکی را گر همه عنبر رسند ❊ بیش ازین هر چند که بر روی ایشان چون فرج

مادیان لعبد از کمیز خنده دما دم مینمودم یا مانند کشتی که کمیز لوبی کشد دندان

سپید میکردم چون کیر خر خفته هیچ از پوست بیرون نمی آمد تا دگاه چون

فرج اوبردگان زبان آوری مینمودند دگاه چون خفته سنیان بی پوست

روی میکردند ما را از دست ایشان چون تیمور گیران گریه در پوست کیسیا کرد

آلت

بیت همی فسردم از سردمهری ایشان ❊ چو خایه کز سرما بفسرد بر خویش

از جماع الاول عشرین تا جماع الآخر تسعین در صحبت آن جماعه کیر خوارهٔ زنان بودم وطرفی میکردم که از جوش دروته میریدند من نیز میریدم ولی بر سر ایشان می انداختم شعر وقدا وقفت فی فهیم براری ❊ کلحم البط فی حلقوم بازی ❊ تا عاقبت هنر مسخرگی بیست ساله در دیگ ریدم ولی بر سر ایشان پا ریدم

ودر کفچلیز کون پاک کردم بدم داد و از انجا که کمال خر کندگی است که شعر به بی تنگی بر ایشان نام بردم زان هوش تازان ❊ که از من مفتخر گشتند تا بازان وخر تازان ❊ وحال ترقی این دوست چنان بود که روزی نبیره خواجه بدرالدین کلنکی چنده راخته سوری فرموده بود و تیرزنی چند را از برای قطع جنگل متقاطعه گرفته وجشنی عام ساخته وشراب کهیلهٔ خالص بابت وهان مستر بوزنه که داروی لت گزفتگان وشربت خون گزفتگان بود ان گفت دربوریای کهنه بخیته وصاف کرده قطعه بادهٔ کز بس گوارای و لطیف اندر زبان ❊ در رود در کام و بیرون آید از راهِ ذکر ❊ ور شکم نا او فتاده گوه شود اندر دهن ❊ گرچه کون گنده تر باید دهن چاه دگر ❊ ساقی مجلس دیوثیه نعلین و زدیو سیه تر ریشی سفید از ناف گذشته و دو بر پا سپچه غول کرده

بلغار شکسته و درهم گردانید بیت زرعنائیش مستان رفته از دست *
دران چستی و چالاکی شده مست * نقلی بغایت خوش خواره لایق خوب
طبعان شده و گلو و مغز پشت مازه و لی پاشنه و شه رگ گردن و پوست
شانه و بیضهٔ خایه و حشفه نره و فلم کس و سفرهٔ کون بیت پیرابش پوستکاله
چون حلم و لعاب * کردی برمند گریکان قصاب * بیت و کذے
کباب من لحمه حشفه * سالت اما لیح کفیح الرل * و پیشگاه مجلس مانده
تنگی فراخ کشاده پراز خورشهای گوناگون هرچه کسی را بایست میخوردند
ریزکان ازان مانده دم میخوردند و احمقان ندم میخوردند و نادانان غم
میخوردند و رزبانکان هم میخوردند و قوادکان غم میخوردند و عاقلان کم میخوردند
و همه ازین خورش تالب رسیده بودند و شکم خالی هر مهمانان مازی وزه
بیت فتح الفناک مثل تمساح * اکل الریح مثل حیات * کفران نعمت
نتوان کرد بغایت سیر شده بودند ولی از جان خویش و بر سر سیرے
بر سبیل آب خنک قدری افسوس و حسرت و رشک و درد و دریغ و
پشیمانی میخوردند قطعه آن را که درد و حسرت و افسوس شد خورش * پندار غم
این خورش چه بود آه و دود ناک * والکبر لقمة السبت غم وانکسی که خورد *

دردل

در دل گرفت و از هلاک مرگ شده هلاک مطربان را خود چه توان گفت همه
نوخاستگان نخاس کهنه از غایت ادبار کنه در نیفهٔ ایشان خانه کرده و بیضه
نهاده و عنکبوت در بغل ایشان تنیده و فراشتُک در ریش ایشان خانه کرده
شعر ومن أزهارهم حملت علیهم ٭ جیوش القمل تطعن بالسنان ٭ اصولیک
بی اصول و قبولک نامقبول و بلیحک ملول و مخزیک سفره معلول
چنگی را هیچ تاری در چنگ نه مگر تار با التار های نائی را هیچ دمی در شکم نه مگر
دم فرود دفی را هیچ طپانچه بر دف نه مگر بر قفاء خویش و ربابی را هیچ گوشمالی
در رباب نه مگر در گوشهاء خویش از سر ذوق این ترانه داده بودند قطعه
چون چنگی با نوای نی ساز زند ٭ جز لاف ز زیبائی آواز زند ٭ کوه از شنود
صلا بر آرد انصوب ٭ با سنگ بهم بروی ما باز زند ٭ سماع بغایت
گرم شده بود و لطیفک شل شده دست میزد و شاهک لنگ پای
میکوفت تا کار حالت او بجای کشید خواست ازار بکشد و در مضطرب
انداز دیک جانب که ازار پاپچه نداشت بیرون آمد و دوم جانب که
پاپچه تنگ بود بیرون نمی آمد و او همچنان پاپچه میکشید و بپای لنگ
رقص میکرد از بسکه ذوق او در حریفان اثر کرد بیت

درجیزه چون چول غلام پاره بربوی کپول مجلسی آراسته تر از هنگامه
بوالعجب حریفان چنان موزون که بیک الحان تیزده بیت تازی بخوانند
و بیک زنخ دراز بیست لطیفه بلیغ بنویسند شعر آن قوم تر از خای چنان در زنخ
زدن گوئی که گاو میشان نشخوار میکنند مولانا مجول ماخرزی در صدر
نشسته شمله لام الف بر سر و شاخ کرده گشت از گریبان بیرون آمده
از شرم سر آستین مینمائید و تفسیر الف دو زبر آمد بعبارت طفلان
تل و با خصمان جدال میگفت بیت چو سرا بر سر و پایش دوگان
چون دو زبر بر الف و یا دو زبر پهلو لک خضرای چشم پیش کرده پیش ابو الفضل
گلخند بیان عقل معیشتی میکرد و آواز حیرت آن فصاحت دهن باز مانده
ناگاه یکبی در بینی آن خضرای در رفت و او را عطسه آمد بی حجبت و در
درکام ابو الفضل گلخند زد بلذت تمامش ابتلاع میفرمود و این بیت بر
تمام میگفت قطعه ای که از فضل تری تا بینی من فضل تو رسیدم تا
حلق در بیان کف بد هانت چه خوش است چون لعاب بکفت اندر
که حلق عفیفک بی دندان بر طریق عطف میرود در بیان عفو و عافیت
چنان بقعقعه در آمده بود که گوئی سنگ اصلی هندوی کم اصل را دیده است

بیت زان عفعفه ریش گاودم می جنبد ٭ چون گاو مگس خورده که دُم جنباند ٭
فصیحک چنبه دهن از قولنج فحوای کلام در فحج آمده از غایت بی آب دهن
لعاب خشک چون آرد از دندان آسیاش بیرون میپرند گوی در خانه ابخ
داده اند تا تشنه بیابان را پست بخشش لا الا الکن و الا ابکم که درحق فصاحت
او و فضیحت خویش عقده محکم داشتند غبار سینه بیرون میریخت و گرد از زبان
خویش بیرون می آورد و خود خاک در دهن خویش میکرد و میگفت **قطعه**
بسکه آتش در دلم زد شعله این آنچنان ٭ در دهان من عبارت خاک ناگشته
شده است ٭ لی نمی افتد کسی لفظ فصیحی چون منی ٭ لاجرم لبها زحرفها
نازک تر شده است ٭ جمال جبینی بریده را دیدم از سر دماغ جبینی بطاق نهاده
و ضحاک وندانی را ازین تعجب خنده درون لب نمیگنجید و میخواست که از دراز
دندان زنخ خود را کار گیرد چنان میخندید که همه مجلس را بر خنده او خنده می‌آمد
خلقی از خنده او بیخبر و او از خنده خود بیخبرتر شعر و اسنان کما اسنان مشط کبیر
بعضه و بعض صحیح ٭ ریشه دندان کوتاه و درازش گوئیا ٭ خاک ز الان بود
کز انگشت برجایش کنند ٭ چربیک روغن گر پیراهن روغن خورده را پس از
سالی بی صابون از تن کشیده و جابجا خانه ها پر روغن برای زینت داده

۱۲۳

الرسالة الخامسة اعجاز خسروی

[margin gloss] بینا ازک و برای بینی لفظ دماغ و دندان ولب و خنده و ... ولب و دندان ... و برای دندان لفظ اسنان ... و برای کوتاه لفظ دراز و برای چرب لفظ روغن ... ۵۲ قوله و اسنان الخ و دندان مانند دندانهای شانه بود ... بعض دندان و بعض دیگر صحیح بودند ۱۲

و پاینچهٔ ازار از بالای شتالنگ تا فرو دامن سپید کرده بیت جای تنبول ار بخورد
کنجارهٔ تلخ ؛ پر ز کنجاره دهانش چو چراغ روغن ؛ چترک پهلوان بر ریشائیل
پشمین بسر تا کجا بر آمده بود و از غایت خشم نعره میزد که ضرطی از تهش بهیبت
در ریشائیل چنان تفت شده میگفت که خوی می انداخت و بر ریشش می افتاد
شعر غازی زنبیل میگفت از حمیت در ریش ؛ تفت بر ریش قرطبانی کاینچنین
تفتی کند ؛ کحالک کور دست درون ازار کرده پیش از بر میکشد و ابو العینا
چنانچه سوی عین الدین اعور چشمک میزد بیت اعور شوخ چو غمزه زدن
پیچ چو دیده ؛ گفت چشم بد از آن نرگس رعنای تو دور ؛ شعر لو خاطبنی الکمه ینظر
وجهه ؛ من عینها الشهباء یرجع حاربا ؛ اچکن فرنجک بالای از شتم انگشت
خرد ترنجه بدستی را آستین بر مالیده سبلت خویش از باد خوره ریخته و لب زیرین
از مشت بدستان آماس گرفته بیت در ترنجیده به شده گوئی ؛ خسته
خاتون در الفاظ آمده ؛ سبلت تو پشه بوی لوطت سبلتان را بیت تا هم
بر مالیده بود و هر تاری که از آن سبلت سپید بر میرید و غلولها گرد بر گرد
محاسن آراسته او آویزان مصرع همچو پشک گوسپند از پشم کون گوسپند ؛
ابو الحمار مصری نعره میزد که طربک بوقی از جای می جست بیت گفتا که چون من

لفظ ازار و بهر شتالنگ لفظ دامن ؛ برای پاینچه ؛ و برای کنجاره لفظ روغن ؛ و بهر روغن لفظ چراغ ؛ و برای ریش که در ریشائیل است لفظ پشمین ؛ و برای خشم لفظ نعره و تفت ؛ و برای ضرط لفظ تفت ؛ و برای غازی لفظ زنبیل ؛ و برای کحال لفظ کور و اعور ؛ و برای عین لفظ چشم و بهر چشم لفظ نرگس مناسب ۱۲ ؛ قوله لو خاطبنی الخ اگر خطاب کند مرا با بینائی که می بیند روی

[illegible] ؛ برای انگشت لفظ پشمین ؛ لفظ دست ؛ لفظ بالیده ؛ لفظ سبلت ؛ لفظ الفاظ ؛ لفظ گوسپند ؛ لفظ کون

خرخره در خواب برآرم ❊ صد خفته که گر وند از آن خرخره بیدار ❊ اسود سبز

رنگی سری پخته و موهای خرد و مرغول و سپید گوی بر جراحت پنبه بخت ۱۲

وقفاش گوی پاشنا راسپ رجل است بر جعد دراز پر جبال حبشی میخندید و

میگفت بیت زیبای را کرشمه بباید و ناز ❊ من آن دارم چه حاجت

جعد دراز ❊ سنبل خصی روی چون نعلچه خطائی فرنجی چون پاشنا کفش

سپاهانی سری چون قراطیخون شکره داران و بالائی چون خار کنجشک گیران

سیاه ۱۲

و دستها چون ناودان گدایان و پاها چون نی تشنه گران باعتقاد حق

خوی که در حق خویش داشت کوبچه مقعر در ایشان رسیدا و آن مقعر و سنتوه آمده

خوی می انداخت و میگفت بیت ترا که کون چو تخته است و تخته چوبین است

برو بسوز که آن تخته ساقط القلم است ❊ قزلک ارس پیش مطربان لاف

مردی و دلاوری خویش میزد و شکرک خیر تصدیق نمیفرمود قزلک از غصه

آلفت شده چنان بر جست گوییا که کوبچه در کون بوزنه مالیده اند یا دلو را

چدری خوش آمده است یا گاو و تو بار را پالان زیر شکم آویخته شده است

شعر با خار نهاده اندگوئی ❊ زیر دم اشتر رسیده ❊ محتکر جو انحر دیش

دهقان که قحطی در غم دل آمده بود که پا کبازی را هم اندازه است ... و

اسراف را مروت نام کرده ام خانه پر از خورنده بسیار دارم چه آدمی دیگر
همه کس هست از مورچه و عنکبوت و کرفش و موش و گنجشک و فراشتک و کرم
و سرگین و پشه کمتر هر روز میکشند و میکاوند و میخورند و مر امصادره معنوی میکنند
و بجز مگسان که از خانه های دیگران می آیند و چون بر روی نان من مجال نشستن
نمی یابند از انجا که بلند زبانی ایشان ست پس پشت گهی بار میخورند و باز میگردند
دهقانک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرد که آمده را از پیش نباید راند که در هر چیز
منفعتی هست و شما را خرج بسیار و مگسان را خاصیتی ست که در کاسه
پرنخورند و در کاسه خالی پر بینند چون از کاسهای دیگران باد رونهای پر می آیند
و شما ایشان را بکاسهٔ نومیدی پیش می آرید بباید گذاشت که دران کاسه
اگر خوردنی نیست باری ریدگی بکنند که چیزی از رفته باز آید بیت بیبین
چه لطف بود کز نواله دگران ٭ ز بهر کاسهٔ تو در شکم ذخیره کنند ٭ جماعت خوش نشینان
علاحده صفی انبوه تر از موی کون خرسک عوریان آراسته بیت هر یک
یکرشمه عزت گاو میشان ٭ کابلیس بلاحول گریزد ز ایشان ٭ هر همه
بزرگ زادگان بسینه پری و آزادگان بسیری که بزرگی ایشان را از دروازه
با علم شناسند دروازه چو خود پیش ایشان ست و دروازه مور پس پشت

عنکبوت لفظ کرفش و موش و
گنجشک و فراشتک مناسب برای سه کرم
لفظ سرگین و پشه و کمتر و بر
پلید لفظ گه و بهر مصرت لفظ منفعت
و برای کاسه لفظ خورند و بهر
لفظ ماسکی و برای خوردنی
لفظ رید و برای رید لفظ رفته
و باز برای خوردن لفظ نواله
و شکم و ذخیره و برای صفت

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی
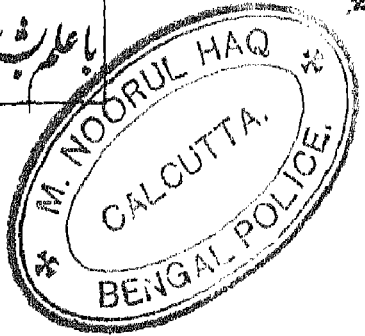
از برای ننگ و نام خود و مستوری خویش بناز شام صفت زده بریدن برون
می آیند و با یکدیگر غم دل گویند و هرچه در اطنابه بیرون میبرند برای درغایت
نزاهت که دست درکون بردن در خانوادهٔ ایشان نماری بزرگ باشد
هرکه از ایشان استنجاء هندوی نداند ادرا آیین شستن ادب کنند شعر
تلک الطائف حول کبرا کان ❊ حجبت و جاجات علی تل الخری ❊
صفت شمایم ایشان چندانست که در دو طغارهٔ کون در کران و پشت
آخر سختیان شدیان و پنجاه حوض گرمابه و صد چاه مستراح نگنجد اما از صد
ستایش یکی و از بسیار شمائل اندکی در بیان آیم تا قرطبانرا آبروی تمام
حاصل آید بیت اصحاب جمع کین صفت حسن بشنوند ❊ آهی زنند گرم
ولیک از دهان زیرو در پیشگه مجلس ارغوان خاتون که بطریق
معرفی لاک پشکها بر پیشانی دوخته و از برگ سک پستان تنبول خورده
و از پشکهای گربه مشکین عنبری در گلو آویخته با کفش دو زک گنده دهن
بوسه بازی میکرد بیت کندی دگی بموی یکدیگر بود ❊ گنده دهنی بگه کشتی
درخور بود ❊ چنانکه لاغری خود در میانهٔ خانه و گونش برون دروازه و مردمان
از پس و پیش نقیب را در همه داده که کونش را درون شهر بگذارند که عرصهٔ شهر تنگ است

تنگ شود وکنیزک دم دریده دوکونه او چون فاره کشان خواب آلوده دهان
باز کرده شعر آروغ تهش چنان فرو میخورند که بینی شان عطسه خوش مجیست
صندل خاتون گنده بغل پیراهن یک آستین عطار را خوانده بود و موی
بغل میکنانید که غالیه بخور و عطار هر بار میخواست مراجعت کند بحیله نگاهش
میداشت بیت تا عاقبت گذاشت همانجا جوال عطر * وانکه باتفاق تمام
برون دویده شنج خاتون کم خواره ده سیر نخود بریان در دامن کرده اندک اندک
بصد ناز و کرشمه نقل میخورد و کنکان ستاده بینندگان را دورمیکردند تا
چشم زخمش نکند بیت همی فگند بلب مشت مشت میخایید * چنانکه از دهنش
بانگ آسیا میخواست * لعبتی خاتون تاریک چشم مگس خورده و آماسیده
چون پشت پای تحطازدگان و بینی یک تخت چون شکم سیر خوردگان ، دهنش را
با دلقوه جانب چپ برده گوی که در گوش خویش راز خواهد گفت و یک
دندانش بدرازی از پاشنای لب بیرون آمده و پنداری که کدو وانه
از کون سگ آویزان شده است و با چنین تناسب اعضای شیفته
صورت زیبائی بلبیت شیفته صورت زیبای خویش * زائنه میکرد
تماشای خویش به غرارة خاتون فرتوت دامن بالا کرده اندامی براز

مراد از گوز و برای فاره لفظ خواب آلود و دهان باز و برای آروغ لفظ عطسه و برای صندل لفظ عطار و عطر و عطار منتق و برای شنج لفظ کم خوار و برای ده لفظ نخود و لفظ بریان و برای نار لفظ کرشمه و برای چشم زخم و مشت و دهن برای چشم زخم لفظ تاریک چشم مناسب چون

صد شهر ازچنین کوئی که پیراهن بالیده پوشیده است و اطراف می نمود و ترک بچه امرد را اینجا است که بدان اگر رشته در گلو کند خاتون از حجاب خویش عشقبازی میکرد و ترک بچه شهرده ساله از هیبت آن نود ساله بیم آن بود که صد ساله شود بیت هراسان برون هشد آن کودک ازوی ٭ چو طفلی که از ضغطه ام صبیان ٭ غرچه خاتون کوته گردن و مشاشه از فرق گذشته بود و دو پستان اینهای زانو را در غلاف گاومیشی پوشیده و نغزی زیر غبغب آویزان کوی ببلاغت ثانی پستان شوهش از حلق بیرون آمده شکمی چون کون طغار برآمده و کونی چون پشت طشت نشسته باچنین شکل معزون پیراهن چست پوشیده بر سکه بالای خویش افسوس میخورد و میگفت بیت چه سود ازین چستی و چالاکی نیک چون نیست ظرافتی که برگیرد تنگ ٭ دیدی مسکین دیوگیری که از سایه مردم را دیو میگیر در روی سیاه سپید کرده از آسیا خانه بیرون آمده است شعر نور علی وجناتها من نوره ٭ مثل البیاض علی الجدار الاسود ٭
روشنی بر رخسارهای شان از آب مانند سپیدی بر دیوار سیاه ۱۲
سوی خورشید نیمروزی از طریق غنج و حاشی بگوشه چشم نگاه میکرد و ظریفی گفت بیت ای کز نمک سیاه من در دیگری ٭ بیسوز که در شکست بلی در ما نیست ٭

برای گردن لفظ شانه و فرق و پستان و غبغب و شکم و بر آنکه غلاف لفظ پوشیده و برای ثانی لفظ سوم و برای کون لفظ طغار و پشت و تشت تجنیس خطی و برای چستی لفظ چالاکی و نیک و تنگ تجنیس خط ناقص و برآورد لفظ سیاه و مردم لفظ روی ...

أیها الدی نایکه یادگار نایکان هند مصرع عجوزه‌ی نایکه فی فتی الذکور په
کوشی چون دولاب چاه فرو هشته ولبی چون پلوان حوض بر آمده از کنار
بینی مروارید در آویخته شعر قطرهٔ خلم غزنوی گولی پکشته از سردی هوا
از پره دوم بینی قطرهٔ خلم معلق شده که بدان مروارید دعوی آبداری و بزرگی
میفروخت آن نایکه بدین دو علاقه لطافت معروف شده بود و بجمال الا
خوبان را سوی بینی خود میدید و خودبینی میکرد شعر و بالضحک قلت
اراک المنا دارکه کذی درالف علی الالف ذره لنگ خاتون کوته پاسه
بران آب بینی چنانچه مروارید بینی بر بینی است ۱۲
یک شنبه و دوشنبه کنان گش خرامی مینمود و خطیبک محراب کوب انگشت
یعنی خوش خرامی ۱۲
در مقعدش کرد که جمعه اینجاست خاتون دست خطیبک را از ما بعد
بما قبل برد و ظرفی زبانی روان داشت که بیت درجمعه پس چند کنی مایه
ظرافت حسب حال ۱۲
همه صرف چیزی ز پی جمعه پیشینه نگهدار واجب کند که چنین محجبی
با احترام فرجد ابلیس که درعهد خان بن خان مرده بود درخواب دیده باشد
و هر ظرفی بجای عود هیزم گرمابه‌ی افروخت و مجلس را چنان گرم کرده که
دماغ ریحانک گلخن تاب میسوخت خواجه شجاع الدین گرد گرد هر بار
آستین و دامن را بدان دود معطر میکرد و خواجه بدر الدین کالنکی چنان شطره

الغرض بیرون نایکه در مردان جوانست ۱۲ برای فتی لفظ ذکور و برای لب لفظ بینی دیده مناسب بینی و برای پل لفظ حوض و برای سردی لفظ هوا و برای مروارید لفظ ابدار مناسب و رغم الالف برخلاف بینی و برای الف لفظ بینی خوبان لفظ خودبینی [illegible]

۱۳۰

رسالهٔ خامسهٔ اعجاز خسروی [illegible]

نهفته میزد که گوئی بطالبان آواز میکند و هم بعبادت شطر میگفت بیت
ده مرغ هوا کشم بیک صد مهره تیز * صد خانه بط پر هم بیک کرم کند * من نیز
درین شبانه ظرافتی بنیاد نهادم و تیزی از بغل چنان مروق و خرتر وان
داشتم که همه عارفان از ذوق آن در خواب شدند بعل صبح شان بیدار کردم
و از وسائل طبیعت محبت لطائفی فرو ریختم که از غایت حیرت سر سفره ایشان
باز شد در حق من نیم اعتقاد کردند و زیلعی چند نیم کله در وجه من نهادند برمن
نیز واجب بود که بسیلی چند گردن ایشان را گرانبار منت خود کنم اما
کندی کرم ایشان دست مرا بربست یارب دستی ده که وام از گردن
خود فرو آرم و بگردن ایشان بگذارم بیت نای نیم کله ار کشم زیلق وا
که نکردم تقضا هر همه را دف تمام * اما تعظیمی ارزانی داشتند که بر همین گاو را
و کلال خر را کند بیت سر تواضع سودند پیش من بزمین * چنانکه هندو
در پیش توده سرگین * امید است که بعد ازین کار او بار خانه پیش
رود که سرشته من بدست بیت شاگرد من تاب اگر دریابد *
از بس غیرت بپای پس بگریزد * آوازه من پیش ملک مسخره رسید
و چنان رسیده که هزار سیر گه پیاز از ره بینی میخورد که روی ترش نکند

خار خطیره، با حالی که در جمع آن پریشانان سر در کردم هر همه نظر فراست در روی من میداشتند از بسکه آثار قبح و شقاوت در طلعت نامسعود من وشن تر از رقم لعنت بر پیشانی معلم ملکوت معائنه کردند به تعجب تمام با یکدیگر گفتند که خر گمان کشیدن این خر نیز دو به ریش نه باندازهٔ بازوی ماست این چه منظرهٔ خوب و مسخرهٔ مرغوب است مگر جحی از دوزخ سر و پا سوخته بیرون دویده است که از خر طمار قص انگیز دابو بکر ربابی در درکهٔ اسفل بر آتش پای میکوبد و ونفک در گور کفن سه صد سالهٔ خود پاره میکند شعر لو آن فی الفلوات یسخر مضحکا، فالذئب یضحک والقرد یقهقه، حاصل چون فائق تحصیل من بغربیل فکرت ببیختند بتحقیق بشناختند که پای کفش او نعلین درویش از در دروه ره دو کانی ایشان راه یافت که خشتک را خشت متوضی کردند چون شرط آبدست بجا آورده بودند با آنچنان طهارت کامله دست چپم که کون بدان میشویم بوسه دادند و بجسارت و جرأت از محدث نیز هم تفتیش نمودند از انجا که نیازمندی ایشان بصدق دیده شد نخواستم که تشریف جواب دریچه دو کونه مهوس دارم پاسخی با صد هزار عذر آمیز فرو ریختم و گفتم بیت رسوای حال خویشتن کاری نیست، کان گه هر

پاک را خریداری نیست ٭ گفتند که تو خود طینت اخلاق در طینت پاک
بپوشی آلوده گهر را که اگرچه نجاست پوشیده شد عاقبت از غمازی بوی تشهیر شد و
بیت چون من دیدم نهان نماند این بوی ٭ کردم حدثی بر روی
شان رویاروی ٭ گفتم جد پدرم نجاست النسا ابوالفرج پارسا بود
عورتر از بلعم باعور که در دو رکعت نماز هفت سجده ندزدیدی بوقت خوردن
صفعه از غایت تدین گردن پدر دیدی و گفتی بیت من که دارم دیانتی
بکمال ٭ چون کنم این وبال در گردن ٭ وجیهه مادرم عذرة الناس
نفسه کالناس که از هنگام کودکی در سراچه بزرگان ریش بر آورده بود گلخن
گه صرف شده و در این کار استغراقی داشت که کسان گلخن ریده بودند و
ریش سفید را سیاه کرده داد بدین خضاب میان احداث دعوی جوانی
کردی بیت مگس نشیند گاه جوانی و پیری ٭ سفید کرد سیاه و سیاه کرد
سفید ٭ خواجه بزرگلنگی شرف نسبت من شنید خواست که از رقم دامادی
داغ خسران بر جبهه احترام من نهد بمهربانی تمام بطریق طفلان بر گردن
نشاند من نیز از راه بی ادبی بجستم و آخر گردن او را آبخور خران کردم افسوس
میخورد و میگفت ای گلخن تو بر آخر کس من سوی مادیان بر آمد بیت گرچه

خوش مستی ولیکن بدینت خوشتر بدی ؛؛ زانکه از سر گین شکن گیر و همه کین بگیر ؛؛
چون بختی از تاسف پیرانه باز آمد مصلحت پیرایه در میان نهاد که بار از برای
عجوزهٔ خویش پیش نهادی اتفاق بپا شد و آن خبر از شما نخیزد بیت اگرچه
هست تراگوهری بسنگ بزرگ ؛؛ ز سلک صحبت ما خرزهٔ دریغ مدار ؛؛
اگرچه بوالفضولی او با من مثل خلیفه و حجام بود اما چون غریب بودم و روی
در پیش بردن کاری داشتم پشت بر ننگ و نام کردم و ایجاب او را
گوش قبول فرو هشتم بدر کلنگ بدین شرف بزرگ امیدوار شد رباعی
روان گشت بلنگ زنان سوی خانه ؛؛ چو خرچال پیر و کلنگ لبانه ؛؛
و دیدم ببین جوئی جفت هم ؛؛ چو چوزه ببین جوئی آنجا نه ؛؛ زالی چندراکه
خون سیاوشان و بهمن فروشند زر دارم و زان زرشانه ساختم هر یک
قافی که سیمرغ شاهم را با کرس کیکاوس جفت کند طلب کردم و سوی
آن زو دایه فرستادم تا خبر چاه بیژن بیارند ایشان خود در طلب چاه بیژن
رفتند و غار کیخسرو یافتند از فراخی طالع آن لنبک سقا که مشک آب پشت
دارد تنجیم جاماسب حکیم را تحسینها کردند بعد از آن کیفیت کینهٔ آن یادگار
کیان که نشان هیچ که بزرها رداد و در هر هفت خانه آیندگان تفحص کردند

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

شعر و انگهی زبان هفت خانهٔ رستم اسفندیار ٭ کید و دستان و اسپ آوردند
نک شهنامه وار ٭ صفت دختر آغاز کردند که جمال آن جمیله را چه توان گفت
اندامی لطیف و تنگ تر از ظلم زکام گوئی که از بینی پدر زن جدت چکیده ٭ ا
سری اصلع و خالی چون سر چنبر دوک بر پیشانی و جعدی چون دم کژدم
در قفا و رباعی دندان شکسته و مصراع لب ناموزون پانزده رخ بر رخ
و شانزده ثولول بر بینی چشمها بر چیچ مژه با ریخته و دیدها ازرق و پستانی
چون خایه پیران در تموز و قامتی چون کمان لازم بی نور موزون سکه نرا
خرس آماسیده خندان رو تر از بوزنه هراسیده بیت هر کس که دیده بود
بروز آن جمال و حسن ٭ بر خرس و خوک خواب نه بیند تمام شب ٭ خود را
بگلگونه آراسته که عروسان دیگر را هم شنیدن چهره بدل شود سرمه برو
کرده در چشم کتیرا در مژه نوشادر در پلک حنی بر پا اشخار در سفره مردار سنگ
که در بغل زرنیخ در خشت موی سوده بر فرق خاکستر تر کرده بیت بر جبین
سر عبیر باشد خاک ٭ خاک بر فرق او بجای عبیر ٭ طبیعت و عادت و مزاج
او را خود چه صفت توان کرد تهور سرهنگان در طبع نعره با حفصان
در حلق عریان لولیان در زبان لیسیدن هنگامه گیران در دهن اشتها

ومطربان در شکم خارش خران درکون لاسراف مقامران درکس جست
قحطیان در طبع جوی منهیان در نظر چاپلوسی قوادگان در سخن سخت بدگی
کاسران در چشم بیت علیهما بالفلاح قحط است وغمص العین سته الجدر
ترسان دل تراز کفن دزد مبارک قدم تراز گورکن شرمگین تراز باد وشت
مهربان مزاج تراز حداد خوشخوی تراز عامل حلال خوارتراز باجیان پرده پوش
تراز غماز بیت زملاحان هندو ساده لیس تره زجاسوسان کافر حیله کیش تر
پیش بین تراز کاو خراس زیرک تراز خرخروان هشیارتراز خرگوش خفته
مهمان دوست تراز سگ ناهار عالی همت تراز شغال خندق کدبانو تر
تراز گربه روزه دار خوار تراز موش گشت برنشین تراز گرگ وحل گرفته صبورتر
از یوز کاسه دیده بسته تراز سیه گوش بسیار دویده پربارتراز خوک زخم خورده
مردم سارتراز پلنگ قدم بریده بیت زگفتار وحشی وفادارتره زگرگ گرسنه
کم آزارتره از استماع این دو اوصاف و اخلاق پسندیده چنان متعجب شدم
که گوشها بهم وهم کشاده غمازان شامه شمیم رگفتم که طبیب خلق آن ضابطه زنان
وفاحشه حدثان چون دانسته شد که پیش از انست که سموم در بادیه دوزخ
وصرصر در عرصات قیامت افسوس باشد که ما ازان پایچه برپا چاپک بدو

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۱۴۰

که چندین گاه در طلب کفو میگشتم تا عاقبت بخت مردم شناس چون من
اصیلی را زوجی اصیل و حلال زاده از من روزی کرد چنانکه از طرب ادب
ذات و حسن صفات اصلا جای شرمندگی نیست اما مثل معروف است
که چون از عشق فرود آئی نان باید عروس بی جهیز کنیز بی گور و گریه بی سوز
را ماند بایستی که اندازهٔ متاع جهاز و اشیای او معلوم شدی تا دل
چون سنگ زیرین آسیا بیاسودی و گیر چون دستهٔ زیرین آسیا
بایستادی و چون دستهٔ صلابه فرو نغلطیدی آن پخته کاران که دقائق
عروسی را بزخم مشت میسر شنند تا نان ایشان خسته شود بیت چون نان
گرده بستن بود در تنور گرم ❊ موی در سوختن آغاز کردند از دو دست ❊
و بدل نقره و زر و بدل سنگ گوهر نشانیده که چنین استواری سیم در توده
یافته است جهاز این دختران چند است که ده خریدار اند و خفتند شتر را
بربایند بیت محال دانی اگر باز گویمت همه چیز ❊ کنم خلاصه زده خرمن محل
یک تیز ❊ هنوز استعداد هم تمام نشده است زیرا که بجهت جامه پنبه نگشته اند
و زر در سنگ موجود نشده است و دُرّ یتیم در شکم صدف عقیم معدوم مانده
و ابریشمینه از برگ توت بیرون نیامده است و پشمینه بر پشت میش ندمیده

دعاج در دهان چیل نرسته و چوب از تشنه درخت بنا لیده رباعی تخم کتان
نرفته بزیر زمین هنوز * رنگین ز آفتاب نگشته نگین هنوز * نی
که خود نگشته ز اسباب هیچ چیز * از صد متاع هیچ بامکان قرین هنوز *
اما آنچه مهیا و مرتب شده است آنمقدار توان گفت که اگر بخوری تا قیامت
بسنده باشد نیم کرسی یکپایه و یک گه است سه پایه و دو کنیزک چهار پایه
و شش چیز پنج پایه و هفت دسته اسیا و نه خرغربیل و سیزده جوال بی تن
و پنج کفچلیز بی سر و یازده گلوله و یک گلین و شانزده سفال نان پختن
و هفت جاروب بی رشته و هیزده کندوی شکسته والله اعلم بالصواب
بیت عجبی نیست که از بخت چنین کدبانو * رفته خانه رسد از برکت او
خاشاک ۱۲
تا زانو * اما بستر خواب را هیچ عیب نتوان کرد که بغایت مهترانه است
دو پرکاله دهلیز سپهسالار زکا نکو افغان و چهار دامن اسپک ملک کتن
خربانی و سه بوار شکر رنگ رسیده و مگسک گرفته از پشه خانه ابوبکر پشه
نیم شطرنجی از ان میر کنگالان هیچ دلق درشت از ان مهتر گدایان
یک شریطهٔ نائب مهتران فراشان هفت جوال بی پیوند و نیم
گلیم پاره پاره کیشی که از ان سر هر دم بگردد بیت نمد زین پشت اسپ بیچاره

و برای اسپ لفظ نمد و پس
شکار لفظ مگس و بهر مگس لفظ
پشه و برای شطرنجی لفظ فرش
و برا مهتر لفظ گدا و برا پیوند
لفظ دو نیمه و پاره پاره و بهر
شطرنجی لفظ نمد و برای زین لفظ
اسپ مناسب ۱۲

نخورده چیزی از پرهیز بسیار ٭ اما ملبس تلبیس از غایت کهنگی پرده خود همه دریده
از جنس جامه نادوخته ترتیب یافته است دو خشتک ازار و سر جیب پیراهن
چهار پیوند دامنی و پنج ره بارانی نیم منجوق قرطه و دو نیم گز استر لبانچه سه یکی از
فرود شقه چهار یکی از نیز و یک ازار بند اما از شعر ما جفته پاره شده کنده و بوده
هم یکپاره بیت خیز ای دامادگیر خفته را بیدار کن ٭ کز پی این شعر جفته آن
مگر بیدار نیست ٭ باز آنچه دوخته انداخته اند و نا پوشیده پوشیده بعضی با تقطیع و
بعضی بی تقطیع یک شکنجی خاره و یک آهن سنگی پاره و دستارک قصب
چهری و یک دستارچه کاغذ حریری و یک جامه پا و نیم کشیده و یک پیراهن
نیم مالیده و یک دراعه ریخته و یک مقنعه گسیخته و یک شیرین باف با صد
تلخی و یک چادر با هزار تلخی و یک بارانی دو بیست عید و یک بهاری که
سیصد نوروز دیده بیت یک رال یادگار بسیار کسان ٭ چون پرده
عنکبوت و دام مگسان ٭ پیرایه خود چیزها که در طبله عسلی چهره بازخوان یافت
بلا در جبه حمائل گر سواره از زره زیر مروارید کشنیز یکی یک ماش گرد روی
خشتهاش گلوبند خام و پیاز چام با یک مقل سه گریبان دوال بوریا بافی
از لیف علم بازو از بلور ما لطیف انگشترین ها از آهن تا به نگینها و سنگ گیاه

دستوانه برنج و دست در نجن گندم و رانجه طوق کلنگ در لنگ پیکر با خربک
درشتا لنگ بیت بکر تجلت بالحلی کا سنها ه کلب عقور با لحدید مسلسل ه پنکه
آوازهای زیور و خلخال بشنیدم ازانجا که طمع مزوریک آدمی ست خاک خشت
را توتیای همت ساختم و به وقاحت غیر معهود تقاضای تزویج کردم خواجه جرام
می سخی ست از شرم در زمین سید یده می گفت مارا کار خیر سی جفت پیش آمده است
چون ازان پرداز سیم پرداخت بیت ما آنگاه خواهد بود بیت اول کنم اسباب
عجوزه گس پاره ه پس سهر عجوزه طرب و تخت دوباره ه خسر او پدره را گفتم که
خیر هست آغاز کرد که ازانجا که حلال زادگی پدر نشست حرام روانداشته
چندین گاه است که مادر معصومهٔ ما بسببی مطلقهٔ ثلاثه شده است و پدر پرهیزگار
طلاق داده شده ۱۲
ترک او گفته و او بحلق حیا روح علاء الدین علموت زنده میدارد هم ازین برکت
در های بخشش کشاده گشته و پدرم بران شده که دعوتی عام سازد و این مطلقه
مطلقه را حلاله فرماید کوری چند را پیش ازین باسخنان آنکه مزه بمزه کرده
نشود در خانه آورده جانا که الفاظ ایشان نه بمذاق بی بی بود با مداد بر نجاست
بر تحریمه نماز پیوست خواجه پرسید که غسلی بایستی جواب داد که ازین جامها
آبدست من نمیشکنند تا خواجه ازین سبب مبلغی مردکوران کم کرد بیت

لفظ جفت و برای پرداز
لفظ پرداخت و پاره و باره
تجنیس خط و برای خسر لفظ
پدر و پدر دختر و داماد و لفظ خسر پوره
و پدر پدر لفظ مادر و برای روح
لفظ زنده و برای در لفظ کشاده
و برای مطلقه لفظ حلاله و برای
بامداد لفظ نجاست و برای
تحریمه لفظ نماز مناسب است

۱۲

کوران همه رفتند چنان ناخوشنود ٭٭ کز خرزه سست بی بی سخت جماع ٭٭
ناگاه از بخت بی بی خرینده دراز رکاب حاصل شده که بیک نشست دو منزل
یکی کند اورا بعد از امتحان بسیار خوش کرد شعر کان عبد الحمار ذلک لکن
عنده صار بالجماع حمار ٭٭ خواجه بدست خود بر سراو کل بسته و ولایت بی بی را
باتوابع ومضافات از مولود خود بعقد صحیح بر سر تازیانه در وجه ادرار آن مستحق
نهاد و گفت که مردی نا استوارم وطریق حلال وحرام را در دیانت احتیاط کنم
پس بحضور خود غیبت خشفه فرمود آنگاه دلش قرار گرفت و زیر چهار پای چهار پایه
شد وبشمار ضرب عشرین وتسعین مشغول گشت اگرچه بوبر گور خر بنده چنان صحبت
که آن بادیان زود زود دکیز و سرگین می انداخت مع هذا بنده فریاد میکرد
که من عورتی متلبسه ام بالتقای خطانین ملوث نشوم آخر مسلمانیست حلال
آنگه شود ذوق عسیله یکدیگر بچشم سبب تا ذوق عسیله حاصل آید زن را ٭٭
افشار خران باید باعقد سگان ٭٭ بعد از ان افشار خرینده در جوشید بی بی
سخت خوش آمد ودلش از خواجه چنان سر گشت که خواجه را هم چو خر بیخ
بگذاشت و بنده خرینده شد بیت . بی بی از خرزه خرینده شده زنده ز سر
خواجه ولنگ کزان خرزه بمیرد بی بی ٭٭ روز دیگر که کیر با صبح خیز سر از خواب

لفظ رکاب و برای خرزه لفظ
جماع و برای سست لفظ سخت و
برای دو لفظ یک مناسب ۱۲
قوله کان الخ بود خربنده
خر زیرا که خر کثیر الشهوت است ۱۲
برای توابع لفظ مضافات
و برای عقد لفظ صحیح
لفظ مستحق و برای حلال لفظ حرام

برآورد خواجه خربنده را از زحمت شبانه بمعذرت پیش آمد و توقع طلاق زن
کرد بی بی نیفه خربنده محکم گرفت و گفت که خواجه گه بسیار بخورد و بگفت بیگانه
من شوی خود را طلاق هرگز نگویم هرچند خواجه بحاج پیش نمود و اشتها
بی بی افزون تر میشد تا مردان معتبر درمیان آمدند و بعد از گفت و شنود بسیار
بران قرار افتاد که هردو بشرکت شوی بی بی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفس
خربنده رساند که نظم شده بی بی از نفقه و نفس شاد ٭ که نان خواجه نفس
خربنده داد ٭ دل از انکه بر زخم سختی نهاده ٭ نیاید ز نانش همه عمر یاد ٭
خواجه چون از عروسی زن فارغ شده آغاز کار خیر دختر کرد بیت اکل الهیمه
من مجلد زوجه ٭ یدعوا الرجال علی عیله منها ٭ اختیار کردند طالع وقت
جدی منقلب و قمر دران برج خاکی خاکسار نحوست شده و ذنب همانجا
خود را دم بر ساخته و قمر منحوس را بسیاه روی انخساف گرفتاری تمام
ارزانی داشته و دلو از چشم دور افتاده و حوت دردرونه دریا از بی آبی
خشک شده و حمل نیز از حساب انجم صفر مانده و ثور را هم دران احیان
سبزار آسمان تنگنا و مشتری از جوزا بادی درچشم ره یافته و نظرش را
فرو پوشیده و سرطان که خانهٔ هفتم است و بیت التزویج مریخ بآن تخت

منقلب و قمر و برج و بیر زحمت
لفظ ذنب و نحوست و منحوس
مشتق و برای دلو لفظ چشمه و
حوت و بیر چشمه لفظ دریا و آب
و برای حمل لفظ حساب و انجم و صفر
و برای ثور لفظ مشتری و جوزا
و سرطان و مریخ و برای سبزار
لفظ آسمان و برای مریخ لفظ تل
و پیچ پایه که سرطان باشد
مناسب ۱۲

پنج پایهٔ بجلوهٔ وبال برآمده وزحل ها بجا بر کرسی هبوط نشسته وزهره با آن قرن
تحسین را عقد محکم بسته ومشاطهٔ خورشید هدران حجله روی هر دو تحسین
بدود احتراق گلگونه خاکستر کرده وراس را هم شومی صحبت او بدحال گردانیده
داشت که خانهٔ هشتم است درکمین گاه خوف وخطر دهان باز نشسته وزهره و
عطارد که از خرچنگ بگریخته تحت الشعاع خورشید محجوب النظر گشته و
کورا کور درکام اسد افتاده وسقط شده چون ازان بگذری خوشه خالی وترازوی
بی سنگ وفسونگر عقرب بعلت سرطان مجروح گشته وفسونگران دیگر نیز
از عقرب گزیده شده وقوس بی قیمت از مشتری جدا مانده وتیر چرخ با پیکان
تیز رواز خویش پرتاب کرده وودر انداخته بهیچ نهی طالع سعد که از اختیاری
دهد خفته را جا ودان سازواری شعر لو ذالاختیار بغیر قدرین ٭ فقد ها با
الشفرقین ٭ وبعد ازان من زن طلاق را بابطهت تمام طلب کردند وازانجا
که تعظیم داماد با شد نهی سرونهی ریشم تراشیدند وهر دستهٔ ناتراشیده که هم
بنشاندند چون جای راستی بود گفتم که من زبان را تعلیق ابد کرده ام
دختر گفت من که خاتون بنت پدر کلیکنم فضولی خود هم شده ام وخود در آهزار
در هم قلب ویک درست سورانی چنانکه شعر اییه ابالسه وشرد الا جبله

ملاحده است اگر خواهی و نخواهی بتو که موی عانه تراشی به سبیل زنابزنی دادم
چون شرمناکی عروس بدین حد معاینه شد من که در طلب اهل حشن میگشتم
ضرورتا بدین تزویج و تجویز نامشروع قبولش کردم بیت عروس کنیب ابعل
کو عل ٭ عفا الکلب تزویج تلک العفیفه ٭ و نثاری چنانکه از خاندان جد
و پدر دیده بودم قدری غلولها سرگین اسپان خاصه ملوک که از دانه ریبا
با خرده آدمی برابر باشد در آستین کرامت مهیا داشتم بر سرش فرو ریختم
کنیزک بچگان سیاه و خرد چون سرگین خوارگان بر پشکال در افتادند
آنهمه تبرک برچیدند بی خودی اصبرش نمانده بود پرده عصمت از پیش
برداشت و فریاد کردن گرفت که چه چو سرگین نیکو نگاه دارند تا شوی تو
بد اعتقاد نشود که این زن طریق کدبانوی نمیداند بیت نانی پزم ازین
جو سرگین ز بهر شوی ٭ به زین چه لقمه روز عروسی ز بهر شاه ٭ چون زنگی
شب تنگهای زر بر روی سیاه نهاد و بر وزر روشن خندیدن گرفت عروس
از پس جامخانه پاره کرده در جلوه آمد پیراهنی گریبان بر کتف از شتابزدگی
باز گونه پوشیده و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خلم گلگون شده
و آستین چپ از در افتاده و خصومت تا اریخ رفته از ازل ازار بند را

آن پاک را

پناه و چاره و مکیدن و دوری
و برکوبی و عول و او عال بر جمع ١٢
عفا هلاک و ناپیدا شدن ١٢
برای غلول لفظ سرگین و برای
اسپان لفظ دانه و برای سرگین
لفظ پشکال و برای پرده لفظ عصمت
و برای زن لفظ کدبانو و برای آن
لفظ زن و برای عروس لفظ شاه
و برای زنگی لفظ شب

حالی بدالکی ایشان در ماندم تا خواجه خسر بار ریش چون شیر از سینه فرود دید
بدو ید و از غایت شفقت بر ایشان شیر فرود آورد و همدران جامه سر شان
برداشت و بگفت بیت برفت دختر دکون زادگان وصد بگذاشت
نبیرگان را در پیش ریش جد بگذاشت ❊ عروس را هنگامه جلوه سر دشید
از بس تعجیل طهارت ناکرده بر تخت رفت و بجلوه میگشت و مادرش
حرارهٔ زبان میکرد که رباعی خاتونک ما ده بچه از کون آورد ❊ بنگر که
چه نسل پاک بیرون آورد ❊ یک شادی دیگر ار خورد بار دگر ❊ زین بچه
هزار خواهد افزون آورد ❊ من نیز آن حرارهٔ گرم تر کردم و خوشنودی خود را
احماالختن بالختان گفتم بیت قد زاد اولاد زوجی صهرتی ❊ تلک النخل
ترصعین تطوعا ❊ چون از ان جلوه گاه آلود فراغت حاصل آمد شربت
کون شوئی عروس علی الاطلاق منکه دامادم و جمله حاضران مجلس دور
از مجالس حاضران بخوردند بیت آن شربت بسکه با هوس بخوردیم
زان خوردن هم آب در دهان می آید ❊ در انحالت خاطر عروس از احتیاطی
تمام منیوده و میگفتم شعر الی استک کان بامراتی رکوتی ❊ سکونک
تحت ربی ان تکونی ❊ که بدین بیت مذوق مذاق او را خوش کردم

برداشتم و درون پرده زفافش بردم تا سر از دریگیرم انبوهی نظارگی
چنان بود گوئی بازار پاره فروشانست بیت گفتم از بهر خوابگه نوشه
بازین خلوت بچه کجا خواستم که بسوزن باریک پاره دوزی کنم چون
دو پالیش علم کردم از فرود بانگ بلبل برآمد سر برآوردم قامت خود را
دیدم بعد ازان درمیان دو لنگ او کالنون بین الناسیان آن
دو ستون حوضخانه یافتم که دهن در آنجا نه میکرد بالای بام تفرج کنان
میگشتم که ناگاه در حوض گرمابه افتادم غوطه میخوردم و کسی نبود که سوی من
گیرد و برکشد تا دستم در موی زهار افتاد و همان دست آویزم شده الغریق
یتعلق بکل شی حشیش بیت در قعر فرو رفته بودم تا فرق * گر موی زهار
دستگیرم نشدی * حاصل از فرود بالائی میکردم تا آفتاب زمین دید
از غار عنکبوتی خاک سوی پرده زبالئی فلک مراجعت کردم و سنگی
هیئت من خوشان تر از ترکی قی از خواب در آمد روی گلوگیر تر از زنان
شبانه بحلق چنان گرفت و گرفته اگر کس برا و شنید استفراغ کند بیت
کاد الطبیعة من کراهة وجهه * لبن الرضاع مع الجری یستفرغ * بر نفاست
و سپهر از کمنز خود غسل جنابت مر داد با مداوان با شان پاکی و پاکیزگی

نگاری که دارد * که زخم مشت را نیلک شمارد * چنین دانم چنان گردد

دو سال * که گر غضبان نتندش سر نخارد * بعد ازان همچنان خرسواره

سوای خرگه میر دادش * برو هم تا صدر تا وشبانه برتا سم از خر فرود آوردند

و برخر کش نشاندند بیت کردند بدره کونش را چاک * تا زیر دوره بریده شد و

پاک * باز هم بران مرکب دولتش نشانده جائیکه بنکه آن بلکه کون بر هنه

زده بود برزده شد تا اکنون همه پاکی و پارسائی بود و بعد ازان با یک شوی

نمیدانم که چگونه قناعت خواهد کرد بیت * ده مرده زنی دارم من تنها بسیار

هان ای همه یاران در غلامان یاری * معلوم برای ضحکة الزمان باد که

در شهر غربت اینقدر کار پیش رفته است و همت سفله نواز شما اثری تمام

نموده که در عقب مکتوب آمده میشود با کواکبه انبوه تر از خنبک حاجی کشتی گیران

دو خسر سخره و چهار خسر پوره سخره و شش پور تا داشت و هشت زن شناخته

خال خسر پور زاده و نوزده خسر زاده شهر رهط اذا با تو فواحی بلبده *

اضحی طلال اللیل فیها سرمدا * باید که خانه مستور تری در محله نا داشتنا

بگیرند و مبلغی کنگان عرب و کولنگان بی ادب را جمع کنند و یک سال

گدی کمیر مقرر فرمایند و زبونی بر ...هند تا آمده نامروت و نامردی و اسلاف

رساله خامسه اعجاز خسروی

واولاد و اجداد خویش عروس نو را نموده آید و این کاغذ مادر زاد و دریاد و ختر را
انزال برقائمه حرام با قاعدهٔ تمام اجلاس فرموده شود اما بعد از ان که ما بعد
او از صفت نعال مصدر گشت هم خود کمر قیادت بسته و پیش خرگایان صفت در
نعال ستاده آید وصادر و وارد را صلاء عام و سبیل در داد تا یکساله نفقش
زیادت در یکشب مدخر ایام شهوت غالبه او شد از بس بها بها کرده شود
وانچه نفقش زیادت از یکساله و اصل گردد بدل نفقه وضع افتد بیت
گر نفقه رسد ور نه رسد هم باری ❊ از جانب نفقش شرمساری نبوده ❊ خسرو
قرطبان را وداع کردم و او دختر خویله مزاج را در پیش برزدن و پس
باز دادن پندهای پدرانه فرمود و دختر نیز این مایه ده تذکیر را در گوش هما
کس جای داد شعر داد و صایا ابوها فی وداع ❊ الا یا بنت فی است العبل
و وصیتها کرد پدران تو در وقت رخصت آگاه باش جدا شوی از
کوفی ❊ باید که از رسیدن با منتظران را خبر کنند تا دشمنان ساخته منیر با
در کون شوهر باشی ۱۲
و دوستان سوخته تیز زبانی شوند و جواب این نامه بدست قاصد
بفرستند چنان تعجیل که گوئی ریدن تفتیش گرفته است که خاتون دهن باز کرده
ره مطلب شعر کو بقاصد که تیره تا نکنی ❊ دهن بسته دهن باز نماند تا دیر
پیوسته ما را بدعای لاخیر یاد آرند تا بقاء شوم و خلعت مشوم شما باسرع

آفات واهول مخافات روزی گردد ان شمار زحل ومریخ شعر سجع بینا

نحس السماء اذا اجتمع الصباح مع الماء تاریخ این صحاری حال درسالی

که پایان ریخ برسر برگ رسیده بسیار قضا فرود آمده مصرع یعنی که شش صد

هشتاد و دو بود الدعای کما جری والداعی کما خری حرف چهارم

در براة قبض سخر مصرع اینک اینک براة سخر بین اطلاق کنند

متصرف معامله پسینه پی از جمعی که در بطن آمده است ور وجه ادرار

نجاسة الدین مسخره بال الشیطان علی شاربه و باض الابلیس فی ریش فقیه

بول کند شیطان بر شاربش ۱۲ و بیضه نهد شیطان در ریش او ۱۲

اشیائی که در بار زمی آید هشتاد خروار گندم وده خروار کوزه پارسی بیست و

کوزه هندی پنجاه خروار نو اعتماد وکسور کون بنیاد واعتماد بر علامات دیوان

ابلیس علیه اللعنة کنند التاریخ کما ذکرنا فی العشرین بعد التسعین مصرع

چنانکه ذکر کردیم در عشرین بعد تسعین ۱۲

اینک اینک نگر قباله سخر بسته قبض کرد صاحب اجل یوحی سام

از جماعتی پریشان کار برآزار بدکردار ساقط العداله مردود الشهادة

بدین اسامی حسام قلیج صدیق سراج قصاب خونی کذاب سوزنده

عوانک شادی مودود ساعیک خراسان غازی کار چاره دار درحالت

صحت نفس وثبات عقل طائعاً وراغباً با جبار بی اکراه ازدواج خبیثه

سطر ۱۵ بر آفات لفظ مخافات ورای زحل لفظ مریخ مناسب ۱۲ سطر ۱۶ قران زحل ومریخ ... خواست زحل ومریخ که آن بر دو ستاره اند ۱۲ سطر ۱۷ قوله اجتمع الخ ... فراهم شود میان ... هرگاه فراهم شود صبح با شام ... محال ست ۱۲ ورای جمع لفظ اجتمع وبرای صباح لفظ مساء و مساء مقلوب بعض ۱۲ لفظ ریخ

بسکه قلب مضروب دار الضرب مصادره و شکنجه هشت قطعه شکنجه هر هشت را

دو نیمه کردند شانزده در شمار آمد بران قرار که بعد از انقضاء مدت عالم تکلم قضا

تقاضا بمالک رساند و با وکیلان عذاب بعذر و دفع تمسک نسازد الا

در اداء طائفه مذکوره کوشد بهم برین جمله پذیرفت و قبول کرد و این خط از

اقرار خود نبشتن فرمود و با شها و شهداء و شوهه سوگند گردانید تا مظلومان

بوقت حاجت حجت باشد تاریخ در سلخ شعبان برات واربود و بعد جلا

شهر غسال اصلح حال بو مسعود حقاً و برزبان ایشان بی شهیدیست گواه

من الشهود ذکرا تمام پنج رساله بفضل ید احدی ثانی تمام گشت

این پنج رساله معجزه عیسوی کتاب رسائل الاعجاز که هر یک دیباچه کار

برای انشاء هر دیوان و دستوریست بجهت دست دبیران بلکه دستی

بجهت دستگاه وزیران قلم بسیار در سوادهای گوناگون فرو رفت

و سرگشته شد تا ازین سوادهای معانی حساب سر بالا توانست کرد و در

در دیگ برنج بی اندازه برنج سوخت تا نعمت پخته چنین لقمه چاشنی گیران

دقائق کشیده شعر اکلت دخان سرج بالتذاذه کما احترق الفواد منهم

هذی چون در افتتاح این انشا که همت در بستم و همت باز گشادم

١٥٥

رساله خامسه اعجاز خسروی

گاه بکلید قلم فتح باب خزائن غیب میکردم و گوهری از درر این شهر بیرون
می آوردم نادرة التاج سروران سخن گردانم و گاه بزبردستی فکرت انگشت
در جیب فلک می افگندم و نقدی درست چون دینار خورشید بر می کشیدم
تا روز بازار عالم را بدان گرم دارم چراغهای انجم درین سودا میسوختند
که دود دچیزی بجامه من توانند رسانید زحل که هندویست کژ فر سخن گوش
میداشت که بدان عبارت زبان راست کند و بر جبین که قاضی سپهر است
زانو شکسته سبق ادب درست میکرد و مریخ سرخ چهره از گرمی این
هوس میگداخت که براهی جدول کتابه این کتاب خود را در صدف
نیلی شگرف سازد و اسد آتشین میخواست که نور آفتاب راحل کند
و پیش خامه کاتب آرد تا لطائف این صحائف بدان آب زر تعلیق
کند و زهره از صریر کلکم بمثابتی مست میگشت که هر بار اصولش غلط
و دست بر دست میزد و آتش طبعم در عطارد زبان میکشید و عطارد
خود را بر سر آن آتش سپندی می ساخت و ماه که در نیمه شهرش بیش کامل
نمیگیرند گرد بر گرد این دقائق بر می آمد و میخواست که چندان نور کمال
گرد کند که در تمامی شهر بکمال بی نقصان روشن شود و آسمان کبود پیش

ف برای کلید لفظ فتح باب و خزائن و بهر گوهر لفظ درر و برای درة التاج لفظ سروران و برای سر که در سروران است لفظ زبردست و انگشت و برای فلک لفظ جیب و برای نقد لفظ درست و دینار و برای خورشید لفظ روز و گرم و برای گرم لفظ چراغ و سوخت و سودا و دود و برای زحل لفظ هندو و برای کژ فر لفظ سخن

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

پیش عین الکمال قمر پردہ نیل شدہ بود و این سخن در پردہ با من میگفت بیت

تقدیر رسانید چو در عین کمالت ٭ دوران فلک عین کمالت مرساناد ٭

درین باب پنج جام جان شیرین عصر کردہ ام ٭ برای مذاق اہل عصر شربتی

جانی برون آوردہ کہ اگر از محلول آبحیات اقطاع جانش دہند محل آن دارد

و مصنف از خوردن آن شربت زندگانی زندہ مدام خواہد شد و حاسد

بخواہد مرد بیت من مات من ماء الحیوۃ فیا فتی ٭ فی فیہ بل حتی العیش

بذوقہ ٭ انچہ بینایان درین نمونہ نمایش خواہند کرد من خود باز نمایم

نمودہ می آید کہ سواد اندک در عین معنی ببرمہ ماند کہ چشم را روشنائی

بخشد و اگر کس سودای خود را روشن و نازک گرد تواند آورد اہل بصیرت

آنرا سیاہی دیدہ سازند و اگر ہمہ یک نقطہ بر وجہ باشد چون خال خوبان

روی سخن را بیار آید و بر دیدہ چون مردم و در دل چون سویدا جای گیرد

و سواد بسیار ہم روی صفحہ را سیہ رو گرداند و ہم نامہ را سیہ کند بیت

اذ طال سفر مثل صدغ خسر آید ٭ لا بد من اخذ و تشویش لہ ٭ بدانکہ

بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیدہ و بر آویختہ ۱۲

کلک کاتب تیز تازی است تیز رو کہ ہفتاد سالہ شد ہنوز دو دندانست

و سیاہی دندانش ہر روز تازہ تر و بندہ کہ این تیزی را تگ تا زمیدہ

دو سبب است اول آنکه چون طبع فحل کاتب مادهٔ فکرت را در کار می آرد
آن مادهٔ سجدی زائیده میگردد که نتاجش در مرابطه یک بند و دو بند
نمی گنجد تا پا رشته درازش داده میشود تا میزاید عجب مادهٔ که هر چند زاد او را
بر می آید زاینده تر میگردد و چون کار زادن سجدی رسید که در یک رابطه
کاتب یک بیت سی سطر صحرای صحیفه را برآنزاد همان نزاد کرده شر سم میخیزد که فحول
معانی ذکرهم الله بر فضول حمل خواهند فرمود و بعضی درشت خشان قلم که مایهٔ
تند کیر پیش دارد کشیده میشود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند که اگر همچنان تولید
و تناسل گذاشته شود بیت گر چندان طویله بر طویله در نظر دارد همه
کاغذ ریش کند بر گردن آنکس را که بردارد سبب دوم آنکه در زینت هنر
اگر عرصهٔ نسبت تنگ است و اگر وسیع بر ابریشم باریک دقائق [illegible]
سفید کاغذ بخیه سیاه میزنم و بیشتر بینهای بی شرنگ آرایش میکنم
چندانکه صنعتهای این نسبت آنچه در زیر غاشیهٔ اختفا پوشیده مانده است
بیشتری بهتری بیرون افتد بیت تا شاه سواران سخن در پرداخت
گیرند نمونه بار نوزین تو ساخت ضمیر بنده هنگام فکر پنداری دعوت
عام است که در وی معانی جسته و ناجسته از عالم غیب مانند مهمانان ناخوانده

وناخوانده بیکبار در سیر سند چیزی را که میتوانم در بیت نظم و یا در خانه نثر

در می آرم و در صدد تعظیم و سمی نشانم و چون ترتیب ما تقی بمی پردازم

گرد بر گرد ابواب نثر و مصراعات نظم بر می آیند و منکسر حال باز میروند

بدان سبب که رقیبان حافظه بغایت بی ضبط افتاده اند نمیتوانند که مراعات

میهمانان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در محلی هر چه عالی تر نشانده شود

بحق نعمتی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر حیلگی اضیاف معانی که

بر در دل رسیده اند و از نقصان حفظه سوی عالم غیب باز رفته

در مقامات تصنیف مدخل یافتندی نیست کز زار اقلام نتوانستی که نثر

ایشان مهیا گرداند اینهمه آیندگان که در جمعهای کاتب گنجیده اند شعر

زانانکه خوانده بوده و ناخوانده که رفته گوئی که از هزار یکی حاضر آمده است

معلوم علما این فقه باد که تکرار معانی و خیالات که جای بجای درین کتاب

در هر تصنیف کاتب شده است از نقصان حفظه نه از قصور طبع از ان وجه

که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منثوره خوض مینماید اگر چه

همه بدیع و جدید میزاید اما بعضی قدیم که پیش ازان گفته شده است

آن نیز در خاطر می آید و آن معلوم میشود که همین بتکرار معلول گشته است

لفظ نثر نیت و برای کاتب لفظ
خوانده و بهر خوانده لفظ ناخوانده
و برای ...
و بهر علماء لفظ فقه و بهر فقه لفظ
معانی و خیالات و بهر کتاب لفظ
کاتب و برای نقصان لفظ قصور
و برای حفظ لفظ طبع و برای
ترتیب لفظ مصنفات و برای
منظومه لفظ منثوره مناسب
و معلوم و معلول
تجنیس مطرف ۱۲

وچون درمحلی ربط یافت که اگر بگشایند مقدمات دیگر مختل گردد طبع در استنباط
آن رخصت نمیدهد بضرورت رقم چو ازبراد میکشم که اگر این ماجرا کسی را
دروغ نماید درجواب باید گفت که چون بنده درین فقاهت بمحل اجتهاد
رسیده است و جامع چندین مجلد صغیر و کبیر گشته و باتفاق اجماع و جمهور
قول مشهور شده چه محتاج است که آنچه رقم سبق دارد برسم مثنی باش
تکرار کنم ازانجا که قریحهٔ بنده کالانهار جاریه است اگر گذرها حفظ بی خلل
باشد هرگز بمذهب صحیح امام زعفرانی که یکبار مستعمل شده است دوباره
استعمال نباید بیت بی خواست زدم درآب مستعمل دست چو مهمان
زفر شدم کان نیز حق است ٭ بر آئینهٔ طبع روشندلان پوشیده نیست
که اندر آنچه آئینه در دور خویش روشن نبود هنوز در طبع آهن بقوت
منطبع و فعل صانع بدو نه پیوسته حکیمی که ساختن آئینه اول در طبع او
مصور گشت اگر پیش کوران و کوردلان در بیان آوردی ایشان را
آن نمایش چون خیال آئینه صورتی نمودی بحقیقت اکنون آنچه بنده را
در ذهن صورت بسته است بیش از انست صفت کردن هم بدان
آئینه مانند باش تا آئینهٔ سعی که از صیقل خانهٔ طبع بنده بیرون آمده است

پرداختن اضاعت عمر باشد من خود در هر تصنیفی تمه روزگار ضائع کرده‌ام
بیت دگر هنوز درین محرقه چه خوض کنم ** که شاگردم چون ابلهان تحسینی
طائفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون نیند یا اهل لفظ
اند یا اهل معنی یا اهل لفظ و معنی و یا نااهل بی لفظ و بی معنی و آنکه نظرش بر لفظ
او از جمله لوح عبارت سیاهی دیده است و بس او را انگشت بر حرف
تهجی باید نهاد نه بر معنوی و آنکه سبقت معنی دارد او خود در غوص لطائف
چنان فرو رود که هیچ خس و خاشاک لفظی نپردازد و آنکه تحت لفظ و
معنیش حرف الاساس است او باید که بر سر انصاف چون الف راست
بایستد و فرو بیند که صاف تر از معنی و گوارا تر از ین لفظ آوردن امکان
دارد که اگر ممکن است حرف ما را به تهجی انگشت نهادن چه حاجت الوح آن
معانی پیش اوست که برای خود علیحده کتابی به تصنیف باید رسانید
تا همان انشا ناسخ نسخه دیگران گردد و آن منسوخ ممسوخ را در نسخ و مسخ
دیگران زبان رنجه نباید کرد و آنکه نه لفظ دارد و نه معنی شعر او خود نا سند
کتاب ما را تکرار به ورتیز کند گوش مکن بانگ حمار ** مفتی چوب شکنان
و چوبک نویسان که بعضی خویش را بر سر چوب کرده علم بسیار زند و بعضی

قلم خویش را کسوت علمیت پوشانیده نشانه میکنند و چون مقربان مجالس
تخت نشینان بی پایه و مانند علم صنحی (؟) و منکشایان بی سایه و برسان
طبل فضائل نعره زنان تهی مایه اند بیت آوازهٔ شان هست چو آواز
دهل * سر در دهان و دل فریب طفلان * در نهان اوراق کتابها
بران نمط که پیش ازین کرده اند بطبع کلیل چون صحیفه که بکار دکنندش
حک کنند و رخنه گرد خواهند برید بلکه جزو جزو نخواهند برید بدقیقها
خام خود که اگر چه پخته شود هم نام خامی ازان نرود با سوادات مشوش
خود پیوند خواهند کرد و آشکارا ازان مطبوعات ناشده و زبان خود را
تیغ آبدار خواهند ساخت و خود را تیر چرخ بر خواهند تراشید و کسی
نخواهد دانست که ایشان تراشه چین کلک خسرو اند بلکه نخواهند شنید
که خسرو تراشه چین کلک ایشان را نشاید من آن تراشیدگان را بنوک
کلک خویش بیش ازان خراش نکنم که بیت تراشهٔ قلم هر که پایمال کند
خراش از بره پامال صد وبال کند * و آنچه از خزانهٔ حساب من دخل خواهند
خرج کردن هم نخواهند دانست جائیکه کلک الف وش ایشان بخط
خواهد پیوست جز نقش خطا نخواهد نمود و همان قلم خطا کار ایشان از کزلک

زبان اصحاب کتابت سرزنشهای خواهد کشید که آن سر بریده را
سر سیاه خواهد شد و نخواهد دانست که از آن سیاه روئی سر بالا کشد
طرفه آنست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ تحمل و تحسین
باز گونه بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصومت تیز رسی
ایشان قبول خواهد کرد و سکین چه یک زبان را در نیام کام خواهد کشید
و کتابه من صمت نجا و سکت سلم بدین کزلک آید از زبان نکاشت
تا بینایان هنگام دیدن این نقش زبان تحسین کنند اما بر مصنفان
حال و استقبال آن مقدار اعتماد نیست که در حیات کاتب و بعد
انصرام ایشان را بحجت قطعی کنند بنده مجروح السنهٔ ایشانست
زبان را جز بدین دعا در حق آن زمانیان رنجه ندارد بیت من کان
یخرج قلبنا متعدیا * فالله بالانصاف یخرج قلبه * این هیچ هیچمدان
که هر یک دریائیست پر عجائب از جریدهٔ طینت کاتب بیرون بده
چندین بار پیش معلمان تعمق گذاشته است خاصه پیش اوستادی که
ثانی معلم اول است اعنی خدمت مولانا بحر البدایع صحیفة الشرائف
شهاب الحق والدین فیاض المتبحرین دریای فیضی که هر که آب روانی دارد

نشاید که ایشان را شجر وصف کنند زیرا که سحر را شجر خواندن بی آب گردانیدن

سحر بود بیت بناهای کل واما رالمعانی چه هر دا دامنی الداما رمائی چه جائیکه

عبارت آبدارش از عین شریعت سائل گردد متعلمان کامل را چندین

محیط علم و خبره شود و در مقامی که بر باعث سپهر موجش اقلام جاریه را جریان

دهد شجران را چندین سقاین نفایس رع روان بر روی آب آید

پر از دره آن شهاب ثاقب از ان آسمانهای بلند این کتاب دیوان

خطا را بکلی بیرون رانده است تا شیاطین آتش را محل آسیبی نمانده

بدان نمط که عزیمت شهابی در رجم عفاریت اعلا جزم بوده است لاحول

که درین عرصه هیچ غول مواخذه ثانی نمانده است مگر آنکه بنده به اصرار

دیوانگان از نسبت امر مولانا چون دیوی که از فسون پای بیرون

نهند تجاوز کرده است وجای بجای شیطانی را بجهم خود مردم انگاشته

یعنی خطا را صواب پنداشته و نگذاشته که آن سایه خانگی از خانها

سخن بیرون رود و پس درین صورت خانی شده است که برای جان

خویش اهرمنی را جانی تصور نموده است و در حق آن سلطان شیطان باطل

که تبدیل صورت کرده است بغلط حسن تحقیقی بجای نیاورده و آن

۱۶۵

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی

و برای آسمان لفظ بلند و برای شیاطین لفظ آتش و آسیب و برای عزیمت لفظ شهابی و رجم لفظ عفاریت و لاحول برای عفاریت لفظ دیو و افسون و شیطان و اهرمن برای خطا لفظ صواب و برای خانه لفظ سایه مناسب ... خانه سلطان مکان ... چون کرم خان ...

و آن مخدوم جانی را درین خیال خباثتی نیست بیت گر سایه دار فرمان
فرمان بجا نیارد ٭ افسونگران خودرا گیر دگنه نباشد ٭ چون آن شمایل بالا
خطاهای کاتب را از روی کلام مانند ارواح خبیثه که بافسون از کالبد
سایه داران دور کنند دور کرده است و صفوف فرشتگان معانی را که
هر یک جبرئیلی است روحانی از مدخل دیوان خطا خالی گردانیده از اینها
فرشته وش خدا خشنود باد با آنکه آن باریک بین نظر بینش را در خرده کاریهای
این صحائف بدقت تمام خوض داده است و خورده های خطا را که فرو رفته اند
از عرصه های بدائع چون خار باریک از کف پای و برشک تار باریک از موی
سر بر دن آورده و بنده نیز بریده چنین موائد فواید ایشانست دقائق این
کتاب اول بپرده دل تنگ بیز کرده و بعد از آن در پرنیان کاغذ
دوباره بیخته و سبوس و در شته که بود بقدر امکان جدا کرده مسندا
در بشریت احتمالی دارد که چیلی از نظر مستور ماند و چیله منظور گردد زیرا که
خطا بر خدا روا نیست مروتی نباشد که اصحاب بصیرت از درجی پر از
صد هزار گونه جواهر در لعل و یاقوت چشم سرخ نکنند و لب سرخ را نقطه
طعن ننهند که حبه است و هر جا که خس مهره و یا کهربائی بینند خس کشی

آغاز کنند و در صامت نطق را از لا کار نهند و گرفت آرند جواب گرفت

ایشان اینست قطعه کای در گرفت نسخه خلقی تو هم بیاره یکتا مسم

بی گرفت که ببینیم حال او ۞ گفتار آدمی نبود خالی از خطا ۞ للا که گفته

ملک ذو الجلال او ۞ پس چون چنین است هر چه میریزد آب نعیم آن کس

که هست خار و خسی از زلال او ۞ ناقص که طعنه در حق کامل همی زند هست

آن گواهی بثبات کمال او ۞ زنگی که خال عیب نهد بر رخ سپید ۞

آن خال زیب رونشود بر جمال او ۞ فی الحاصل این کتاب که تاریخ

روزگار و تاریخ معانی بیشمار است و اصناف تصنیف رسالات را

برای تعلیم از تاریخ و بیچ بایسته تر و اصحاب تحریر مراسلات را از زیچ

در عدد شایسته تر چون هر دفتر بسیاقتی مرقوم گردانیدم که الی یوم الحساب

محسوب ماند در پایان ذیلش تاریخی نگاشتم که از آن تاریخ زیبی در تیر سیل

آمد مصرع یعنی که شماره هفتصد و نوزده سال ۞ چون بنده خسرو که درین

کارگاه زردوزی بشاگردی موهبت الهی اوستادی گشت که از تیز

طبع و تار دراز اندیشه بر چرخ اطلس نقش نجم تواند دوخت هر که درین طرز

که طراز علم آفتاب است همانند رشته دنباله سوزن از متابعت من

رساله خامسه اعجاز خسرو

کتاب لفظ تاریخ و معانی
واصناف و تصنیف رسالات
و بهر تعلیم لفظ بیچ و تحریر و مراسلات
و زیچ و دفتر و سیاقت و مرقوم
و حساب و محسوب و ترسل و سیل
بنده لفظ خسرو و برای شاگرد
لفظ استاد و برای تیزی لفظ طبع
و برای زردوزی لفظ تار و بر
چرخ لفظ نجم و آفتاب و بر
نقش لفظ طراز

بهر وجهی که هست چشم بر محاسن گذارند و اگر موی کژ بینند از انجا که شعار
لطف را شاهنا بسیار است در آرایش کوشند دیده راست بین را
عمداً احول نسازند که بدوربینی راستی را دروغ یار کنند و با دروغ و راست را
بیک نظر بینند گلفروش شوند که میان صد خار یک گل برچینند خارکش
نگردند مصرع که در بستان پر گل خار چینند ❊ دانایان دانند که قیاسات
نظم و نثر شعر امقدمات خیالی است که کژ را بحیله از آتش طبع تاب
توان کشید و راست را نیز بانگشت تخطیه کژ توان کرد برعکس قوانین علم
و حکمت که آن اوضاع عقل است که از قالب حقیقی انقلاب نپذیرد
و چون این هر دو نوع محقق گشت پس خیالات بنده را که تصورات
ذهنی است و قابل اصلاح و ابطال اگر فاسد را اصلاح نفرمایند
باری صالح را در افساد نکوشند و آنکه صالح را فاسد گرداند بیت
دعای من اینست اینک بصدق ❊ اصلح الله اعماله ❊ شیرین کار
شکرریزان لطائف از چاشنی گیران [illegible] شیرین گفتار حاصل این
درخواست را اگر میگردانم که چون این عسل بی نخل را چاشنی کنند
اگر در وی رقم خطائی چون مو در جلاب یا نقطهٔ غلطی چون مگس در شهد شود

رسالهٔ خامسه اعجاز خسروی ۱۶۹

افتاده ببینند بمذهب نعمان آنرا مکروه ندارند روش شافعی گیرند که تاوان
کسی دست از کاسه بدارند بعینه که ماند با مگس پر گفته در زهر که
تریاک ست یک پر روش زهر اگرچه چنین عبارت کاتب برهم
ناقدان نطق از زر صامت ناطق است اما چون روی بنده در صفر
نقره و صفر صرف است و بدین روی از نقره های نهانی گشت کنز
بهره و هم مفلس مانده ام هر روز هزار بار روی زر خود را چون زنان
سکه میکنم و بسیماب خمیر آتش پیچی میکنم بزیبق میکشم که چرا درین سکه
قلب خود را سره پنداشتم شعر چون عمر گذشت و سکه صدق نبود
چه چین کنم از چهره و درهم دارچه سود بعضی کوته چشمان دراز امل هنگام
نظر کردن درین جراید ابله فریب چنان خواهند پنداشت که ساده
این بضاعت مشتهر است این سودا از سری باید تراشید کاذ [illegible]
اگر کاتب برین باد چپائها خود را سلیمان ملک سخن داند شعر
من کان مذخر الریاح لقربه فاذا تفتش فی المغازة یعلمه همه عمر
در چهار بازار علم بسوداهای گوناگون گذشت و ازین تجارت بی تجارت
بجز زیان عمر سودی نکرد مر دانایان دانند که ناقد بصیر نقد حیات

مذهب لفظ نعمان شافعی در برای
مگس لفظ تریاک و زهر و زهر در دو بر
بچنین مطرفت و برای یک لفظ دو
و برای عین لفظ زر روی و حرف
عین در عبارت و برای ناقد لفظ زر
و برای صامت لفظ ناطق در برای
نقره لفظ زر روی و صرف و صفر ...
بعض و برای نهانی لفظ کنز و
مفلس و برای [illegible]

در صندوق منقش آدمیت برای آن نهاده است که آن را صرف کنند
و نفائس محبت و رضای خداوند در دست آنند و هر روز از این متاع غنی تر
گردند من اشتری یا فهو مغبون من الله مغبون اینچنین نقدی عزیز را فروخته ام
هرکس که خرید کرد بوم ساپس او از ان کاداست ۱۲
و جواهر و رخشین منظوم و منثور خریده شکست نیست بیست چو نزد و لعل آب
جوهر آب نا روان بهتر چه دهد یاقوت رمانی ستاند وانکه زمان به تحصیل عمر
سرمایه ایست که اگر در دکان هیچ و فش صرف کنند سود آن نباشد مگر
کمالیست در کذب و اگر همین سرمایه در ذکر و فکر باری تعالی خرج شود فقدان
نتواند بود مگر وصول الی الله اکنون تصور باید کرد که فرق میان دو عمل
تا چه نهایت ست کجا کمال در کذب و کجا وصول الی الله هیهات هیهات
زهی غبن فاحش بیست و هر ده به از سرا است چه بیشم شمار عمر خویش بهرمن
سزا است تعزیت روزگار خویش ده افسوس هزار افسوس فریاد هزار فریاد
که راهبری راه زده و به مقام در رسیده دریافتم و همراهان موافق مرا ما
غول نقش مشید زرق شعر هم تعزیت و در بیابان اشتم فی کل واد یهیمون
به سوی گمراه گردانید که هم از رهبر دور افتادم و هم از راهبران وا پس
ماندم اکنون چاره دیگر نمیدانم مگر آنکه چون از قدم مبارک پیشان نشانی که

سود و لفظ نفع و برای
لفظ تعزیت و برای ماده
لفظ فریاد و برای افسوس
رهبر لفظ راه و برای [illegible]
بیابان و وادی و برای [illegible] لفظ
[illegible]

و پیش دارم از پیش بگذارم پی گرفته سیر و هم بود که از ان دلالت بمنزل
واذکروا الله ذکرا کثیرا بر سم سبت ورا نجارم با متاع نیاز تازه کنم باز و
مقصود صدق تازه چون من باغی این شجرهٔ ملعونه را که شاخ بشاخ رفته است
از خون جگر آب داده ام تا از وگل سرخ روی من شگفد و گمان برده ام
که هر چند این نهال من نامی شود و من نیز در سنبل آبروی نامی تر شوم
و بسبب آن شجرهٔ خبیثه از شجرهٔ طیبه دور مانده ام و میدانم که انشعاب این
در نهایت ندامت بار خواهد آورد و از انها خواهم شد که لآکلون من شجر
من زقوم اما چون وجود خاکی من آب و را آب و گل خویش هوای دل
و آتش طبع این درخت خار بر آورده است بگیرم که صنع تو از خرما و تر
انگبین و گل از خار پیدا می آرد که بدین غرس بی غرس با د قبول خویش
وزان واز ان که من جانی از وی در دنیا میوهٔ نیکنامی چینم و در آخرت
ثمرهٔ بهی و بهکاری والله اعلم سبت ولا تجعل غراسی مثل روح [illegible]
منه ودهقان [illegible] الهی درین خمسه مفرده که منطق طبعی کاتب است خود را
بدین مقولات سه عشره فیلسوفان حکمت می پندارم و جوهر خود را
با عراض لا بقا قائم ابدی تصور میکنم و عقلا درین تصور تصدیق می کنند

رسالهٔ خامسه اعجاز خسرو ۱۶۲

چون بزعم اصحاب حقائق قیاسات ذهنی کاتب از نهایت فلسفی

غلط انداز تر است و از قانون نجات دور و هر چه ازین سالبه کلی ایمان

و موجبه کلی کفران بحق محققانی که در عالم قرب از حد امکان ترقی کرده اند

و بدرجه وجوب رسیده که در چشم من کاذب که بدروغ نامی گشته است

از مقدمات دینی موضوعی محمول کن که در نهایت نتیجه آن عفو و غفران

باشد و اگر درین همه کتاب و هر چه کاتب از جنس تصنیف بانواع

انشا و یا فضل نطق که همه مردم بدان تمام گردد مقدمه رانده است

که در آن همه سالب آنست نفی آن بدین کلمه کنم

لا اله الا الله محمد الرسول الله صلی الله تعالی

علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین فقط

۱۶۳

رساله جامع اعجاز خسرو

تقریظ بیخبۂ قلم جادو رقم منشی غلام محمد خان صاحب اڈیٹر اودھ اخبار لکھنو

شعر خیر الکتب ہجا پو تربیت ہست * سحر اعلا الاعلے القرطاس باقلم * حضرت امیر خسرو دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کی تصانیف برگزیدہ سے اعجاز خسروی بھی ایک ایسی کتاب ہے کہ سامنے سے آجتک بڑے بڑے منشی اور فاضل وادیب اور فصیح و بلیغ گذرے لیکن کسی نے ایسی کتاب نہین لکھی جسمین فن انشا کے متعلق اسقدر صنائع بدائع اور لطائف ظرائف اور دقائق حقائق و نکات و معانی بیان کیے ہون اور اختراعات و ایجادات متنوعہ کا التزام رکھا ہو سچ ہے کہ مبدء فیاض سے یہ حصہ حضرت امیر خسروی کے لیے مخصوص تھا اور یہ خزینہ گوہر کہ نیچے ایوان لہ کنوز تحت العرش مفاتیحہا السنۃ الشعراء انھین کیواسطے زیر عرش الاعلے مقفل تھا جسکو اس فخر المتقدمین امام المصنفین نے اپنی کلید زبان درفشان سے کھولکے ہمارے لیے وقف عام کیا اسمین کلام نہین کہ جسطرح حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ سے احیاء العلوم اور حضرت مولانا روم سے مثنوی شریف اور امرء القیس وغیرہ فصحای عرب سے سبعہ معلقہ اور نظامی سے سکندر نامہ اور سعدی سے گلستان و بوستان یادگار اور مقبول روزگار ہین اسیطرح حضرت امیر خسرو سے اعجاز خسروی یادگار اور منظور نظر اولی الابصار ہے ایسی کتابین اور ایسے مصنف نہ پیدا ہوئے ہین نہ ہونگے جو شخص مذاق سخن رکھتے ہین اور نیز وہ لوگ جنکو فن انشا کے حصول کا شوق دامنگیر ہو اس کتاب سے پورا پورا استفادہ حاصل کر سکتے ہین اور انکے مطالعہ سے نہ صرف فارسی مین فرید بے نظیر ہو سکتے ہین بلکہ عربی کے علم ادب مین بھی بہت کچھ استعداد بڑھا سکتے ہین کیونکہ جا بجا اشعار عربیہ نظم و نثر فارسی کے ساتھ آگئے ہین وہ زبان کی حیثیت سے کسیطرح کلام اہل عرب سے کم نہین ہین اور محاسن شعری اور خوبی بیان اور مضامین کی عنبار سے کہین بڑھی ہوئی ہین لطف یہ ہے کہ اس کتاب سے ایک بہت بڑا فاضل اور ادیب اور انشا پرداز بھی علی وجہ الکمال فائدہ اوٹھا سکتا ہے اور ایک طالبعلم بھی محروم نہین رہتا اگر یہ کتاب محشی نہ ہوتی اور جا بجا شرح و حل لغات اور ترجمۂ اشعار عربیہ وغیرہ کا اہتمام نہ کیا جاتا تو شاید سیکڑون بلکہ ہزارون مین ایک شخص بھی نہ سمجھ سکتا فی زمانا جنکو سخن فہمی کا دعوی ہے اور جو علم و فضل اور انشا پردازی مین اپنے آپ کو کچھ سمجھتے ہین اور ہمہ دانی کا دم بھرتے ہین اگر وہ حضرات یہ کتاب ملاحظہ فرماوین تو یقین ہے کہ اونکے ہوش اوڑ جائین کہ کس بلا کی کتاب لکھی ہے کیسے کیسے الفاظ جمع کیے ہین کیسے کیسے فقرے لکھے ہین جنکا ایک ایک لفظ طرح طرح کے لطائف و معانی اور صنائع بدائع پر مشتمل ہے یہ کتاب علاء الدین غوری شہنشاہ دہلی کے زمانہ مین تصنیف ہوئی تھی چنانچہ اس بادشاہ کے حالات بھی اسمین اونھین مضمون مین بیان کیے ہین اعجاز خسروی کے پانچ رسالہ ہین جو بجائے خود ہر ایک لاجواب ہے خود مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب رسائل الاعجاز مین فرماتا ہے بفضل منشی بدائع آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتے کہ سیلاب لطافتش قلم عطارد را پای راست ستادن ندہد و موج لطافتش بر جبیں را آب از سر گذرد انداز صحائف این جریدہ مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید کہ املاک کاتبین را ہمین تعظیم بدیل عزت آن باشد و از نوردہای این پرنیان رقعہای در آستین فضلای انس و جان افتد کہ روح الامین پیوند جانش سازد خضر کہ پیش ازین بچندین ہزار سال آب در سیاہی انداخت ہمانا انتساخ این نسخہ را انتظار میکرد و قلمی کہ چندین دور در بیت معمور منسلک گشت مگر قرآت این کتاب را تصدی نمود تہم در دیوان ازل کہ این دفتر تحریر پیوست قلم قضا بیاسود تا ابد کہ روز و شب تباشد این سواد و بیاض خواہد بود ہ گرا زجہان برود روز و شب مقر سی زانکہ مقام ہر دو نگہ دار دو این بیاض و سواد * مخفی نرہے کہ جسطرح اور ارباب تصانیف بے نظیر و دیگر مشاہیر نے اپنی اپنی کتابون کو ابواب اور اقسام و فصول کے ساتھ ترتیب دیا ہے اس کتاب کو بجائے اونکے خطوط اور حروف وغیرہ کے ساتھ نامزد اور مرتب کیا ہے رسالون کی مجمل فہرست یہ ہے الرسالۃ الاولی فی المفردات والمرکبات یعنی رسالہ پہلا مفردات اور مرکبات کے بیان مین

تشتمل علے عشرۃ خطوط (اشامل ہواور دس خطوط کے) الرسالۃ الثانیۃ فی المراتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرۃ خطوط
(اسمین مکتوبات کی ترتیب وغیرہ کا بیان ہے) الرسالۃ الثالثۃ فی اللطائف من المصنوعات تشتمل علی خطین یعنی تیسرے
رسالہ مین عبارت و انشا کے لطائف اور صنائع کا بیان ہے اور دو خطون پر مشتمل ہے الرسالۃ الرابع فی البدائع من المعنویات
تشتمل علے خمسۃ خطوط یعنی چوتھا رسالہ بدائع معنوی کے بیان مین ہے اور اسمین پانچ خطوط ہین) الرسالۃ الخامسۃ فی السوانح
من المنشآت تشتمل علے ستۃ خطوط۔ پانچوان رسالہ جسمین طریق عبارت قدیم انشاؤن کے طرز پر ہے اسمین چھ فصلین ہین۔
خط اول در کیفیتی چند مختلف کہ نمودار آن ضروریست مشتمل بر ہفت حرف خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف
خط سوم در لطائف الفاظ نحو و صرفیہ و ادوات و حروف تہجی و انچہ بدین مناسبت و نمودار انگیخت و بہنا مشتمل بر
ہشت حرف با خط چہارم در نوادری کہ از الفاظ و اصطلاحات علوم غیرہ مشتمل بر چہار حرف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و نمودار استعمال بر سبیل جدید مشتمل بر نہ حروف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کتابتی کہ از اول نامہ تا آغاز غرض آید مشتمل بر سہ حرف خط ہفتم در آغاز مکتوبات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش حرف
خط ہشتم در ادعیہ قدیم و جدید بر بیست حکایت مشتمل بر سہ حرف خط نہم در تاریخ مشتمل بر ہفت حرف خط دہم
در شرائط نسبت مشتمل بر ہشت حرف ست ہرانچہ اندرو دو حرف کن معانی ست اینہا این دو خط توانی کرد معلوم باید این
رقم چون نقش بر سنگ کہ بنشیند بدل چون نقش در سوم خط اول در کیفیتی چند مختلف کہ نمودار آن ضروریست مشتمل بر
ہفت حرف حرف اول در ابداء شرائط ترسلات قدیم و روش جدید کہ اکنون طبع متبحران ہند بدان رسیدہ حرف
دوم در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق پنجہ ترسلات و بیان خاصہ انشاء جدید کہ سبب حرف
چہارم در گسستن حائل تضمین الذین مخدرہ و بہم ارسال نظم بلکہ شعر سواد چو شاہدان حرف پنجم در صفت شعر عربی خوش
حرف ششم در ترک پیرایہ لفظی حرف ہفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت این کتاب ست این بیت
کہ روح راست خانہ ہست انرا فرق و میانہ اس فہرست سے اگرچہ کتاب کی ترتیب ظاہر ہو سکتی ہے لیکن اسکی انشاپردازی
کی تمام خوبیون سے پوری پوری آگاہی جب ہی ممکن ہے کہ اس کتاب کو من اولہا الی آخرہ دیکھا جاوے اسکے نواحی بعض آیات حضرت
امیر خسرو علیہ الرحمۃ کی محتاج تعریف ظاہری کی نہین اور نہ یہ کتاب اور اسکے محسنات اہل نظر سے مخفی و پوشیدہ ہین بلکہ ایک عالم
جانتا ہے کہ کس رتبہ کی یہ کتاب ہے اسواسطے ہم بخوف طوالت اسوقت کچھ اور لکھنا نہین چاہتے صرف اس امر کا اظہار ضروری سمجھتے ہین
کہ یہ شاہد معنی جسمین عرائس الفریب سخن رنگ برنگ کے لباس مین عاشقان معنی کو اپنا جوبن دکھاتی ہین اور جو ان بہشتی کی طرح
جلوہ سے شرماتی ہین دفتر اول اس انشاء سراپا اعجاز کا اس مطبع مین بتصحیح عالم بے بدل مولوی غلام حسین صاحب کنتوری طبع ہوا
چند روز مین دست بدست فروخت ہوگیا پھر العطش العطش خریداران سے منشی خیالی رام صاحب مرحوم کی تصحیح سے کل کتاب کو
یکجا کر کے اسطور سے ترتیب دیا کہ دفتر اول مین جو حواشی سابقہ تھے وہ بدستور رہے اور جسقدر حواشی و اصطلاحات منشی خیالی رام صاحب نے
ایجاد کیے وہ بھی شامل رہے اور باقی دفاتر حسب تصحیح کامل منشی صاحب مرحوم کے بماہ اپریل ۱۸۷۶ء مطابق ربیع الاول ۱۲۹۳ ہجری مطبع
منشی نولکشور صاحب المعروف بمطبع اودہ اخبار مین باہتمام شائستہ و کاغذ عمدہ و نفیس کسی نشین اعجاز طبع ہوئے فقط

قطعہ تاریخ من نتائج طبع نواب محمد حسن خان صاحب [illegible]

طبع گردید چو این نسخہ نادرہ بحسن بود ہاتف غیب کہ انفاک ببین واو آورد فکر تاریخ ترا ہست اگر در نظر است [illegible]